



بررسی ترجمه انگلیسی متون اسلامی

(۲)

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

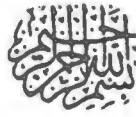


سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی و اجتماعی

۱۲۰۰ ریال

تهران: خیابان کارگر شمالی - بالاتر از پمپ بنزین - کوچه شهید ابوالفضل خسروی شماره ۸۴ - تلفن ۸۰۰۷۳۹۹
مراکز پخش:
تهران: میدان انقلاب اسلامی - نبش خیابان ۱۶ آذر - فروشگاه سمت - تلفن: ۶۴۲۲۸۸۴





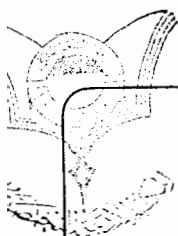
IN THE NAME OF ALLAH
THE MERCIFUL, THE COMPASSIONATE



بسمه تعالی

پیشتر احتیاج به زبان- زبانهای خارجی- نبود امروز احتیاج است به
این، یعنی جزو برنامه تبلیغات مدارس باید زبان باشد، زبانهای زنده
دنیا، آنهایی که در همه دنیا شایعتر است.

صحیفه نور- جلد ۱۸- ص ۹۹



بررسی ترجمه انگلیسی متون اسلامی

(۲)

دکتر حسین الہی قمشہ‌ای



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)

تهران
۱۳۷۰



بررسی ترجمه انگلیسی متون اسلامی (۲)

دکتر حسین الهی قمشه‌ای

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها «سمت»

نوبت چاپ: «اول، ۷۱، ۵۰۰۰»

چاپ دوم: پاییز ۱۳۷۲

تعداد: ۵۰۰۰ جلد

حروفچینی: لیزر تایپ کاتب

لیتوگرافی: نصر

چاپ: مهر (تم)

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه‌برداری، ترجمه، اقتباس، تهیه پاسخنامه تمرینات، کلید راهنما و غیره برای «سمت» محفوظ است. (نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است).

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبنای و مسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می‌کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود، پس شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می‌شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازند و در هر کدام از رشته‌های علوم انسانی به تألیف و ترجمه منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحب‌نظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحله کمال مطلوب آن، باید به تدریج و پس از انتقادهای و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از همکاری دریغ نورزند. کتاب حاضر برای استفاده در درس «بررسی آثار ترجمه شده اسلامی» (۲) در رشته زبان انگلیسی دانشگاهها تهیه شده و امید است سایر علاقه‌مندان نیز از آن بهره‌مند شوند.

از استادان و صاحب‌نظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها

«سمت»

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	پیشگفتار
۵	ستایش و نیایش «بوستان سعدی»
۱۱	مناجات «خواجه عبدالله انصاری»
۱۵	حکایت «گلستان سعدی»
۱۷	مهریانی بر حیوانات «سیاستنامه خواجه نظام الملک»
۱۹	وحدت بشریت «گلستان سعدی»
۲۰	کیمیای محبت «مثنوی مولوی»
	از شک تا یقین «المنقذ من الضلال، محمد غزالی، ترجمه زین الدین کیانی نژاد»
۲۲	حکایت «گلستان سعدی»
۲۷	در نکوهش غیبت «بوستان سعدی»
۲۸	خاتمه گلستان «گلستان سعدی»
۳۱	تجلی جمال ازلی «یوسف و زلیخای جامی»
۳۳	در سبب زوال آل ساسان «قابوسنامه، فصل ۴۳، عنصرالمعالی»
۳۷	کیکاوس بن اسکندر «دیوان صائب»
۳۸	ابیات پراکنده در سبک هندی «گلستان سعدی»
۴۱	چارپایی بر او کتابی چند «بوستان سعدی»
۴۳	مرا باشد از درد طفلان خبر «سر آغاز شاهنامه فردوسی»
۴۵	نیایش «سر آغاز قصیده، میرفندرسکی»
۴۷	زیر و بالا

صفحه	عنوان
۴۸	حکایت «گلستان سعدی»
۵۰	لیک حق «مثنوی مولوی»
۵۲	عالم و امیر «فیه مافیه»
۵۶	گوهرهای حکمت «احادیث نبوی»
۶۲	حکایت «گلستان سعدی»
۶۵	از تراب تا رب الارباب «مثنوی مولوی»
۶۷	حکایت «گلستان سعدی»
۶۹	حکایت «گلستان سعدی»
۷۱	حکایت «گلستان سعدی»
۷۳	جان نماز «فیه مافیه، مقالات مولانا»
۷۵	حکایت «گلستان سعدی»
۷۷	درشتی و نرمی «گلستان سعدی»
۷۸	حکایت «گلستان سعدی»
۸۱	نیایش «مخزن الاسرار نظامی»
۸۳	پیشگویی حکیم عمر خیام «چهار مقاله نظامی عروضی»
۸۵	رباعی «ختیام»
۸۷	دو رباعی «ختیام»
۸۹	بازگشت نیکی «مخزن الاسرار نظامی»
۹۱	چو شاخ برهنه بر آریم دست «بوستان سعدی»
۹۳	وحده لا اله الا هو «دیوان هاتف»
۹۶	روش تربیتی اولیا «فیه مافیه»
۹۹	حسد «مثنوی مولوی»
۱۰۱	در فواید سفر «دیوان منسوب به حضرت امیر(ع)»
۱۰۳	بدنامی حیات «دیوان کلیم کاشانی»
۱۰۵	خواب عارفان «مثنوی مولوی»
۱۰۷	رضا به داده بده وز جبین گره بگشای «دیوان حافظ»
۱۱۲	فی سبب الرزق «حدیقه سنایی»

صفحه	عنوان
۱۱۴	کارگاه خیال «مثنوی مولوی»
۱۱۶	ثنا و نیایش «اخلاق ناصری، خواجه نصیرالدین طوسی»
۱۱۹	دین الحب «ترجمان الاسرار، محیی الدین عربی»
۱۲۲	کفر جهل است و قضای کفر علم «مثنوی مولوی»
۱۲۴	فهرست منتخب کتابهای ابن سینا «ابوعبید جوزجانی»
۱۳۰	دو رباعی «منسوب به ابن سینا»
۱۳۲	راز کتمان حقیقت «مثنوی مولوی»
۱۳۵	همه عالم کتاب حق تعالی است «گلشن راز شیخ محمود شبستری»
۱۳۸	حکایت «گلستان سعدی»
۱۳۹	دو گفتار در اوصاف واجب «دانشنامه علایی»
۱۴۳	در اقسام فضایل «گلشن راز شیخ محمود شبستری»
۱۴۶	تفکر چیست؟ «گلشن راز شیخ محمود شبستری»
۱۵۲	در حصر اجناس فضایل «اخلاق ناصری، خواجه نصیرالدین طوسی»
۱۵۴	پند نظامی به فرزند خویش «لیلی و مجنون نظامی»
۱۵۶	غم مخور «دیوان حافظ»
۱۶۰	امانت الهی «فیه مافیه (مقالات مولانا)»
۱۶۴	خاتمه «گلستان سعدی»
۱۶۵	واژه نامه

بررسی ترجمه انگلیسی متون اسلامی

(۲)

ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون پیگانگان
پس زبان همدلی خود دیگر است همدلی از همزبانی بهتر است
«مثنوی، مولوی»

پیشگفتار

هدف اصلی از تدوین کتاب حاضر تهیه متنی مناسب برای بخشی از درس «بررسی متون ترجمه شده اسلامی به زبان انگلیسی» است که در رشته‌های زبان و ادبیات انگلیسی و مترجمی انگلیسی دانشگاهها و مراکز آموزش عالی تدریس می‌شود.

هدف از این درس آشنا کردن دانشجویان با ترجمه‌هایی است که محققان و مترجمان انگلیسی زبان از متون مختلف فرهنگ اسلامی به زبان خود عرضه کرده‌اند تا در وهله اول با مطالعه و نقد و بررسی این ترجمه‌ها، بتوانند بر دانش خود در فن ترجمه بیفزایند و از این رهگذر، اصطلاحات خاص فرهنگ اسلامی را به زبان انگلیسی بیاموزند و دیگر اینکه به طور اجمال با وضعیت انتقال فرهنگ اسلامی در دنیای غرب و میزان توفیق مترجمان در این انتقال و نحوه نگرش آنان به متون فرهنگ اسلامی، آشنا شوند.

چون در جلد نخست این مجموعه، نمونه‌هایی از ترجمه‌های قرآن کریم و نهج البلاغه بررسی شده است،^۱ مبنای کار در دفتر حاضر را بر انعکاس معارف اسلامی در ادب پارسی نهادیم و هر چند که قطعات کوتاهی از متون عربی، به خصوص احادیث نبوی نیز در این دفتر گرد آورده‌ایم، محور اصلی همان ادب پارسی است که بی‌گمان، بهترین آئینه وحی در ادب جهان است.

در انتخاب قطعات سعی بر این بوده است که اولاً هر قطعه به تعبیر اهل

۱. ر. ک: منافی اناری، سالار، بررسی ترجمه انگلیسی متون اسلامی (۱)، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).

حکمت «مطلوب بالذات» باشد و از نظر صوری و معنوی، از لطافت و کمال خاصی بهره‌مند باشد؛ ثانیاً درک معنای هر قطعه، متوقف بر مطالب قبل و بعد آن نباشد، بلکه در حد خود مطلبی تمام و وافی به مقصود باشد؛ ثالثاً در هر قطعه، وجهی از وجوه متنوع فرهنگ اسلامی از اخلاق و سیاست و عرفان و غیره متجلی باشد، چنانکه بتوان مجموعه قطعات را معرف اجمالی روح فرهنگ اسلامی دانست، تا علاوه بر دانشجویان و محققان، برای عامه خوانندگان فارسی و انگلیسی نیز سودمند افتد.

تمامی گزیده‌ها در مجموعه حاضر از آثار شاعران و نویسندگان طراز اوّل است که به فصاحت بیان و بلندی اندیشه معروف و ممتازند و به طور طبیعی بیش از دیگران، نظر مترجمان و محققان اروپایی را جلب کرده‌اند و ترجمه‌های دقیق و گاه متعددی از آثار آنها در دست داریم.

این کتاب در مجموع مشتمل بر ۶۰ واحد است که در هر واحد، ابتدا قطعه منتخب به زبان اصلی آمده و سپس ترجمه و یا ترجمه‌های آن به زبان انگلیسی عرضه شده است؛ در نمونه‌هایی که متن به زبان عربی است، ترجمه فارسی نیز برای خوانندگانی که ممکن است با زبان عربی آشنا نباشند، ارائه شده است. بعد از متن انگلیسی، بخش توضیحات و تمرینات است که در قسمت توضیحات در موارد ضروری به نقد ترجمه پرداخته و توجه دانشجویان را به نقاط قوت و ضعف مترجم جلب کرده‌ایم. نام نویسنده با کتاب بعد از متن اصلی و نام مترجم در ذیل هر ترجمه آمده است.

تمرینات به نحوی تنظیم شده که در وهله اول برای دانشجویان رشته مترجمی سودمند باشد؛ از این رو تکیه اصلی تمرینات بر نکات دستوری، درک متن و کاربرد درست لغات و اصطلاحات است؛ اما در بعضی موارد، تمریناتی درج کرده‌ایم که برای دانشجویان رشته‌های دیگر زبان انگلیسی نیز قابل استفاده باشد. در پایان، نظر به اینکه آشنایی با اصطلاحات خاص فرهنگ اسلامی اعم از فقهی و فلسفی و عرفانی و غیره و معادل انگلیسی آنها، بخش مهمی از هدف اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد، تمام اصطلاحات مندرج در متون فارسی و عربی را به

ترتیب حروف الفبا با معادل انگلیسی آنها به صورت واژه‌نامه‌ای تنظیم کرده‌ایم؛ در ترتیب قطعات، به منظور جلوگیری از یکنواختی موضوعات متنوع و متنهای بلند و کوتاه آورده‌ایم و نظم خاصی را هم در نظر نگرفته‌ایم.

امید است که این گام نخست، در بررسی متون اسلامی ترجمه شده به زبان انگلیسی، گامهای دیگری به دنبال داشته باشد و از این رهگذر کیفیت انتقال فرهنگ اسلامی به زبان انگلیسی، در سطح وسیعتری تحقیق و مطالعه شود و موجبات بهبود این انتقال فرهنگی که هنوز به تمام و کمال صورت نگرفته است، در سطح جهانی فراهم آید.

و سلام بر پویندگان راه حق باد

«حسین الهی قمشه‌ای»

ستایش و نیایش

به نام خداوند جان آفرین
 خداوند بخشنده دستگیر
 عزیزی که هر کز درش سربتافت
 سر پادشاهان گردنفرافز
 نه گردنکشان را بگیرد به فور
 وگر خشم گیرد ز کردار زشت
 دو گونش یکی قطره از بحر علم
 آدیم زمین سفره عام اوست
 بری دانش از تهمت ضد و جنس
 لطیف کرم گستر کارساز
 مرو را رسد کبریا و منی
 گلستان کند آتشی بر خلیل
 گر آنست منشور احسان اوست
 به تهدید اگر بر کشد تیغ حکم
 وگر در دهد یک صلاهی کرم
 به درگاه لطف و بزرگیش بر
 فروماندگان را به رحمت قریب
 بر احوال نابوده علمش بصیر
 به قدرت نگهدار بالا و شیب
 نه مستغنی از طاعتش پشت کس
 قدیمی نکو کار نیکی پسند

حکیم سخن در زبان آفرین
 کریم خطا بخش پوزش پذیر
 به هر درکه شد هیچ عزّت نیافت
 به درگاه او بر زمین نیاز
 نه عذرآوران را براند به جور
 چو باز آمدی، ماجرا در نوشت
 گنه بیند و پرده پوشد به حلم
 بر این خوان یغما، چه دشمن چه دوست
 غنی ملکش از طاعت جنّ و انس
 که دارای خلقتست و دانای راز
 که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
 گروهی بر آتش برد ز آب نیل
 ور اینست توقیع فرمان اوست
 به مانند کزوبیان صُم بُکم
 عزایل گوید نصیبی برم
 بزرگان نهاده بزرگی ز سر
 تضرع کنان را به دعوت مُجیب
 به اسرار ناگفته لطفش خبیر
 خداوند دیوان روز حسیب
 نه بر حرف او جای انگشت کس
 به کلک قضا در رحم نقشبند

دهد نطفه را صورتی چون پری
 نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ
 زابر افکند قطره‌ای سوی یم
 از آن قطره لولوی لالا کند
 برو علم یک ذره پوشیده نیست
 مهیا کن روزی مار و مور
 به امرش وجود از عدم نقش بست
 دگر ره به کتم عدم در برد
 جهان متفق بر الهیتش
 بشر ماورای جلالش نیافت
 نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم
 درین ورطه کشتی فرو شد هزار
 چه شبها نشستم درین سیر گم
 محیطست علم ملک بر بسیط
 نه ادراک در گُنه ذاتش رسید
 توان در بلاغت به سبحان رسید
 که خاصان درین ره فرس رانده‌اند
 نه هر جای مرکب توان تاختن
 وگر سالکی محرم راز گشت
 کسی را درین بزم ساغر دهند
 یکی باز را دیده بر دوختست
 کسی ره سوی گنج قارون نبرد
 به مردم درین موج دریای خون
 اگر طالبی کاین زمین طی کنی
 تأمل در آئینه دل کنی
 مگر بویی از عشق مست کند

که کردست بر آب صورتگری
 گل و لعل در شاخ پیروزه رنگ
 ز صلب اوفتد نطفه‌ای در شکم
 وزین صورتی سرو بالا کند
 که پیدا و پنهان به نزدش یکیست
 اگر چند بی دست و پای‌اند و زور
 که داند جز او کردن از نیست هست
 وز آنجا به صحرای محشر برد
 فرو مانده از کنه ماهیتش
 بصر منتهای جمالش نیافت
 نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
 که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
 که دهشت گرفت آستینم که قُم
 قیاس تو بر وی نگرده محیط
 نه فکرت به غور صفاتش رسید
 نه در گُنه بیچون سبحان رسید
 بلا اُحصی از تک فرو مانده‌اند
 که جاها سپر باید انداختن
 ببندند بر وی دَر بازگشت
 که داروی بیهوشیش در دهند
 یکی دیده‌ها باز و پر سوختست
 وگر برد، ره باز بیرون نبرد
 کزو کس نبردست کشتی برون
 نخست اسب باز آمدن پی کنی
 صفایی به تدریج حاصل کنی
 طلبکار عهد الست کند

وز آنجا به بال محبت پری	به پای طلب ره بدانجا بری
نماند سراپرده الا جلال	بدرد یقین پرده‌های خیال
عنانش بگیرد تحیر که بیست	دگر مرکب عقل را پویه نیست
گم آن شد که دنبال داعی نرفت	درین بحر جز مرد راعی نرفت
برفتند بسیار و سرگشته‌اند	کسانی کزین راه برگشته‌اند
که هرگز به منزل نخواهد رسید	خلاف پیمبر کسی ره گزید
توان رفت جز بر پی مصطفی	مپندار سعدی که راه صفا

«بوستان، سعدی»

Exordium and Doxology

In the name of the Lord, soul-creating!
 Wise One, speech-creating in the tongue!
 Lord forgiving, apt, to help,
 Generous, fault-forgiving, excuse-accepting!
 Glorious One! Whoever turns from His door his head.
 To whatever door he goes, he finds no glory.
 The heads of neck-lifting princes,
 In His court, are on the floor of supplication.
 Neither the rebellious does He summarily seize,
 Nor the apologetic drives He harshly hence.
 Does He wax wrath at ugly deeds?
 If you relent; He crosses out what's gone.
 The two existences a single drop in His Knowledge's sea:
 A sin He sees and clemently draws the veil.
 The hide of earth, His open banquet-cloth:
 At such a free-for-all, enemies and friends are one.
 Free, His essence, from all hint of opposite or genus,
 His dominion independent of jinn's obedience, or of men's!
 Dexterously the Subtle One spreads His liberality,
 For He is the Holder of Creation, Knower of secrets.
 His are rightly pride and egoism,
 For His dominion's ancient, His essence self-sufficient.

A rose-garden He makes of the fire for His Friend,
 But some He carries to the Fire from Nile waters:
 In the one case, it is the mandate of His beneficence,
 In the other, the endorsement of His decree.
 If, menacingly, he draws the sword of doom,
 The very Cherubs fall unhearing, speechless;
 But when He proclaims a liberal banquet,
 Old Nick himself says 'I'll take home a portion!'
 On the threshold of His grace and greatness,
 Great ones doff greatness from their heads;
 Yet near is He in mercy to the helpless,
 Responsive to the humble's prayer.
 His knowledge is percipient of un-been circumstances,
 His subtlety apprised of unspoken secrets;
 In power Preserver of height and depth,
 Lord of the Register on the Day of Reckoning;
 No man's back can disregard obedience to Him,
 No man's finger may fittingly reprove His word.
 Ancient, Good-doer and Approver of goodness,
 Limner with the Pen of Dèstiny within the womb.
 He gives the sperm-drop fairy-form:
 Who else has practised fashioning on liquid?
 Ruby and turquoise He places in the loins of rock,
 And ruby-flowers on turquoise-coloured branches;
 From clouds He casts a drop towards the deep,
 From loins He brings the sperm-drop into belly:
 A gleaming pearl of the one drop He makes,
 Of the other a cypress-statured form.
 Knowledge of a single atom is not concealed from Him,
 For to Him manifest and concealed are one:
 Purveyor of daily fare to serpent and ant alike,
 Though they lack hands and feet and strength.
 At his command, from non-existence, existence took design:
 Who can make being from non-being, save Him?
 Yet, once again He'll bring it down into the reticence of non-existence,
 And thence onto the plain of Judgment.
 The world, in accord on His divinity,
 Is at a loss to sound His quiddity;
 Man has not found what lies beyond His grandeur,

Sight has not found His beauty's term;
 No bird of imagination flies to His essence' pinnacle,
 No hand of understanding reaches His description's hem;
 In this whirlpool went down ships by the thousand,
 Of which not a plank turned up on the shore.
 What nights have I sat lost upon this course,
 When consternation seized my sleeve: 'Away!
 Earth's spread's encompassed in the knowledge of the King,
 While your analogy will not encompass Him!'

Perception never plumbed His essence,
 Reflection never reached His attributes' abyss;
 One may in rhetoric attain the standing of Sahbān,
 But never plumb Subhān the Matchless;
 Favoured ones have urged their mounts along this course,
 But lost the race, their cry: 'I cannot number ...';
 Not everywhere a steed can gallop:
 In places one must cast away one's shield.
 But privy to the secret let a wayfarer once become,
 The gateway of return is shut up on him:
 In this feast when a man is reached the goblet,
 He's given the draught of senselessness.

In one hawk the eyes are sewn up fast,
 Another's eyes are open, but his feathers burnt away.
 No one ever made his way to Korah's treasure;
 But if he did, he never again found his way forth:
 I'm dying in these waves of lifeblood's ocean,
 Whence no one ever brought a ship;
 Do you desire to cross this land?
 Hamstring first the horses for the way back!
 Contemplate the mirror of the heart,
 And gradually you'll win serenity.

Perchance a scent of Love goes to your head,
 Filling you with desire for 'Am I not.' s compact?
 On questing foot you'll make your way thither,
 And thence you'll fly on Affection's wing.
 Certainty rends the veils of fancy:
 No curtain's left, but only Grandeur's self;
 Intelligence' mount can trot no further,
 Perplexity takes its bridle, saying 'Whoa!'

Into this ocean has gone only the Proselytizing Man,
 The one who would not follow the Shepherd lost his way;
 Those who from this road turned aside
 Went far but were confounded;
 That man chose a contrary road to the Messenger's
 Who will never reach the stage-post.
 Think not, Sa'di, that the road of serenity
 Can be travelled save in the Chosen One's footsteps.

Tr. by: « G.M. Wickens »

Exercises

1. Reduce the exordian to the choice couplets in both languages to make a new consistent encomium.
2. Give a brief evaluation of the translation citing examples of the failure-if any as well as its perfections.
3. Give the equivalents of the following words and phrases as they appear in the English text. Add proper or better synonyms of your own where possible.

۱. عزیز:	۲. نیاز:	۳. ماجرا:
۴. عصیان:	۵. حلیم:	۶. ضد و جنس:
۷. قسمت خوردن:	۸. قدیم:	۹. شقاوت:
۱۰. منشور:	۱۱. توقیع:	۱۲. صم بکم:
۱۳. عزازیل:	۱۴. صلا:	۱۵. دیوان:
۱۶. محشر:	۱۷. هبیت:	۱۸. جلال:
۱۹. لا احدى:	۲۰. سالک:	

مناجات

۱

الهی!
 آفریدی به رایگان،
 روزی دادی به رایگان،
 بیمارز به رایگان،
 تو خدایی نه بازارگان.

۲

الهی!
 همه غمها، با یاد تو سرور است،
 و همه شادیها، بی یاد تو غرور.

۳

الهی!
 تو همه، ما هیچ؛
 سخن این است، بر ما مپیچ.

۴

الهی!
 این چه فضل است که با دوستان خود کرده‌ای؟
 که هر که ایشان را شناخت، تو را یافت؛
 و هر که تو را یافت، ایشان را شناخت.

۵

الهی!
چون در تو نگرم،
از جمله تاجدارانم و تاج بر سر؛
و چون در خود نگرم،
از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.

۶

الهی!
اگر نفسی با تو پردازم،
به حور و قصور نپردازم.

۷

الهی!
بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد؛
و بنده آن معصیت که مرا به عذر آرد.

۸

الهی!
چون گویم، ثنای تو گویم.
و چون جویم، رضای تو جویم.

«مناجات نامه، خواجه عبدالله انصاری»

Invocation

1

O'God!
You made Creation gratis,
You provided subsistence gratis,
Have mercy on us gratis,

You are God, not a merchant.

2

Sorrows are joyful with the memory of you,
Happiness is delusion without the sight of you.

3

O' God!

You are all, We are nothing;
This is all that needs to be said, Be not strict with us.

4

O' God!

What grace is this that you have bestowed on your friends?
Whoever recognized them, finds you;
and whoever finds you, recognizes them

5

O' God!

When I look upon you,
I see myself a king among kings,
A crown on my head;
When I look upon myself,
I see myself among the humble,
Dust on my head.

6

If I devote but a moment to you,
How then could I fancy houris and mansions in Paradise?

7

O' God!

I am annoyed by these acts of obedience
That cause me to be proud;
Happy that disobedience that brings me to my knees.

8

O' God!

If we speak, we speak of thee
If we seek, we seek your pleasure

Tr. by: «Hubert Darke»

Exercises

1. Give your own version of the first 4 passages avoiding the phraseology of the English text as far as possible.
2. Cite one example where the translator has failed to convey the exact message.
3. Give the equivalents of the following words as they appear in the English text, adding proper synonyms of your own if any:

۱. رایگان:	۲. آمرزیدن:	۳. غرور:
۴. بر ما مبیح:	۵. فضل:	۶. تاجداران:
۷. خاکساران:	۸. حور و قصور:	۹. عجب:
۱۰. بنده:		

حکایت

هرگز از دور زمان ننالیده‌ام و روی از گردش ایام درهم نکشیده، مگر وقتی که پایم
برهنه بود و استطاعت پای پوشی نداشتم. به جامع کوفه درآمدم، دلتنگ، یکی را
دیدم که پای نداشت، سپاس نعمت حق به جا آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم.
«گلستان، سعدی»

A Tale from Sādi

1

Aggrieved because I had no shoes
I shuffled down the street,
Till someone cried: 'There stumping goes
A man who has no feet.'
Then was I instantly aware
That I from pain was free,
And thanked God, the Compassionate,
For all He'd given me.

Tr. by: «Edward Bowen»

2

I never complained of the vicissitudes of fortune, nor murmured at the ordinances of heaven, excepting once, when my feet were bare and I had not the means of procuring myself shoes. I entered the great mosque at Cufah with a heavy heart, when I beheld a man who had no feet. I offered up praise and thanksgiving to God for His bounty, and bore with patience the want of shoes.

Tr. by: «Reuben Levy»

Comments

The first English version is too free to allow for a comparative syntax analysis. However, it conveys the full message of the original text in rhyme and rhythm. The second version closely follows the text and reads fluent good English. The word "great" as an equivalent for "جامع" is too wide. The exact technical equivalent is "congregation" or congregation mosque.

Exercises

1. Give the English equivalents of the persian words to complete the story.

I never complained of دور زمان nor murmured at the ordinance of heaven, excepting once, when my feet were bare and I had not the استطاعت پای پوشی
I entered جامع کوفه with a heavy heart, when I beheld a man who had no feet. I offered بی کفشی سپاس نعمت حق and bore with patience with

2. Give the English equivalents of the following words and phrases other than those given in the English texts.

۳. نعمت:

۲. استطاعت نداشتن:

۱. روی درهم کشیدن:

۴. گردش ایام:

3. Compare the two translations and explain why you would prefer one over the other.

مهربانی بر حیوانات

گویند روزی موسی - علیه السلام - در آن حال که شبانی شعیب پیغامبر - علیه السلام - می کرد و هنوز به وی وحی نیامده بود، گوسفندان می چرانید؛ قضا را میشی از رمه جدا افتاد. موسی خواست که او را به رمه باز برد. میشک بر مید و در صحرا افتاد و گوسفندان نمی دید و از بد دلی همی رمید، و موسی از پس او همی دوید تا مقدار دو سه فرسنگ؛ چنانکه میشک را نیز طاقت نماند و از ماندگی بیفتاد، چنانکه بر نمی توانست خاست.

موسی در وی رسید و بر او رحمتش آمد؛ گفت «ای بیچاره، چرا می گریزی و از که می ترسی؟» چون دید که طاقت رفتن ندارد، برداشتش و بر گردن و دوش گرفت تا بر رمه. چون چشم میش بر رمه افتاد، دلش به جای باز آمد، تپیدن گرفت. موسی زود او را از گردن فرو گرفت و به میان رمه اندر شد. ایزد تعالی، ندا کرد به فرشتگان آسمانها، گفت «دیدید بنده من با آن میش دهن بسته چه حُلق کرد، و بدان رنج که از او بکشید او را نیاز دارد و بر او ببخشود؛ به عزّت من که او را بر کشم و کلیم خویش گردانم و پیغامبریش دهم و بدو کتاب فرستم، چنانکه تا جهان باشد از او گویند.» پس این همه کرامات او را به ارزانی داشت.

«سیاستنامه، خواجه نظام الملک»

The Story of Moses and the Lost Sheep

They say that when Moses (upon him be peace) was still the shepherd of the Prophet Shu'aib (upon him be peace) and had not yet received divine inspiration, he was one day feeding his sheep. By chance one ewe became separated

from the others. Moses wanted to bring her back to the flock, but the ewe ran off into the desert; not being able to see the sheep, she ran about in terror and Moses chased her for a distance of two or three farsangs, until she had no strength left and fell down exhausted and could not get up. Moses came up to her and was moved with compassion. He said, 'O hapless one, whither are you fleeing? Whom do you fear? 'Seeing that she could not walk anymore, he picked her up and put her on his shoulders and brought her back to the flock. When the ewe saw the flock her heart was glad and began to throb; Moses put her down and she joined the flock. God (be He exalted) called to the angels, saying, 'Saw ye with what tenderness My servant treated that dumb ewe? Because he took trouble and harmed not the ewe, but rather had mercy on her, [I declare] by My glory that I will raise him up and make him My interlocutor; I will grant him prophethood and send him a book, and as long as the world exists, his name will be spoken, God bestowed all these tokens upon him.

Tr. by: «Hubert Darke»

Comments

The translation by Hubert Darke, a contemporary British orientalist, has combined a loyalty and fluency close to perfection. The word "inspiration" is better to be replaced by "revelation" which is the exact equivalent for «وحى».

Exercises

1. Make a new translation directly from the Persian text in your own wording and compare it with the present translation.
2. Give the equivalents of the following words and phrases in English:

۳. شعیب پیامبر:

۶. کلیم:

۲. وحی:

۵. به عزت من:

۸. کرامات:

۱. علیه السلام:

۴. ایزد تعالی:

۷. بدو کتاب فرستم:



وحدت بشریت

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی
«گلستان سعدی»

Oneness of Mankind

All men are members of the same body,
Created from one essence
If fate brings suffering to one member,
The others cannot stay at rest
You who remain indifferent to the burden of pain of others,
Do not deserve to be called human

Tr. by: «Edward Rehetesk»

Exercises

1. Give your own version of the text. Avoid the translator's wording as far as possible.
2. Give your appreciation of the translation .

کیمیای محبت

از محبت تلخها شیرین شود	از محبت مِشها زرین شود
از محبت دُردها صافی شود	از محبت دَردها شافی شود
از محبت خارها گل می‌شود	از محبت سرکه‌ها مل می‌شود
از محبت نار نوری می‌شود	از محبت دیو حوری می‌شود
از محبت حزن شادی می‌شود	از محبت غول هادی می‌شود
این محبت خود نتیجه دانش است	کی گزافه بر چنین تختی نشست

«مثنوی، مولوی»

The Alchemy of Love

Through love bitter things seem sweet,
 Through love bits of copper are made gold.
 Through love dregs taste like pure wine,
 Through love pains are as healing balms.
 Through love thorns become roses
 And through love vinegar becomes sweet wine.
 Through love burning fire is pleasing light,
 Through love the Devil becomes a Houri.
 Through love grief is as joy,
 Through love Ghouls turn into angels.
 This love is but the offspring of knowledge.
 No vain claimant would take seat on such a Throne.

Tr. by: «R. Nicholson»

Comments

The translation is all by Nicholson except the last line which was done by the editor.

Exercises

1. Explain how the title of the passage suits with the text.
2. Give the English equivalents of the following words as they appear in the text.
3. Give the equivalents of the following words as they appear in the English text, adding equally proper or better synonyms of your own:

۳. مل:

۲. درد:

۱. زرین:

۶. غول:

۵. حوری:

۴. دیو:

۸. گرافه:

۷. هادی:

از شک تا یقین

بدانید که اختلاف مردم در ادیان و ملل، و سپس اختلاف امم و اقوام در مذاهب، با آن همه تفاوت و تباین که در میان طرق و مسالک آنها وجود دارد، دریایی است عمیق و بی‌پایان که جز دسته کمی، جویندگان بسیاری در آن غرق شده‌اند. هر دسته‌ای، تنها خود را ناجی می‌پندارند، و «هر گروهی به آنچه خود پسندیدند دل خوش گشتند.» و این همان چیزی است که پیغمبر بزرگوار و راست گفتار صلی‌الله علیه و آله وسلم، به ما خبر داده و فرموده است: «امت من به هفتاد و چند فرقه منشعب خواهند شد و از میان همه آنها فقط یک فرقه رستگار خواهد بود.» این وعده راست آمد و صورت واقع به خود گرفت.

من از آغاز جوانی، از آنگاه که به حد بلوغ رسیدم، پیش از رسیدن به سن بیست، تاکنون که عمرم از پنجاه سال در گذشته است، همواره در این دریای ژرف غوطه‌ور بوده و در این بحر بیکران، جسورانه و بی‌پروا به خلاف «بیمناکان»، شناوری کرده‌ام. به هر گردابی فرو رفته، با هر موج خروشانی دست به گریبان شده، با هر ورطه و مهلکه‌ای مواجه گردیده و در عقیده هر فرقه‌ای کنجکاوی کرده‌ام، اسرار و رموز هر طایفه‌ای را جستجو کردم، برای اینکه حق را از باطل و سنت را از بدعت تمییز دهم.

تشنگی ادراک حقایق و عشق به تحقیق، با نهاد من سرشته و از آغاز جوانی با من همراه بود و از دیر باز، به دریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی اختیار من نبود، بلکه غریزی و فطری بود که خداوند متعال، جلی من قرار داده بود؛ تا اینکه رشته تقلید و تعبد از هم گسست و عقاید موروثی‌ام که از این و آن رسیده بود در همان عهد جوانی و دوران شباب، در هم شکست و همه را رها

کردم؛ زیرا اطفال یهود و نصاری و کودکان مسلمان را می‌دیدم که همه در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به عقاید موروثی، پرورده می‌شوند. این حدیث را شنیده بودم که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فرموده است: «هر مولودی در آغاز، بر فطرت اسلام زاده می‌شود و از آن پس پدر و مادرش او را یهودی و نصرانی می‌کنند.»

شور باطنی، همچنان مرا به دریافت فطرت اصلی فرا می‌خواند. بر آن شدم که ببینم آن فطرت اصلی چیست، حقیقت آن را بیابم و آن را از عقاید عارضی که از تبلیغات پدر و مادر و مربی و استاد حاصل می‌شود، جدا سازم و از میان همه آن تقلیدها و تلقینات، حق را از باطل تمیز دهم و به حقایق امور آگاه گردم. با خود گفتم: چون مطلوب من شناخت حقایق امور است، باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست؛ سپس دنبال آن بگردم. این نکته بر من آشکار شد که علم آنگاه حقیقی، یقینی و اطمینان بخش است که شک و شبهه و غلط پندار در آن، راه نداشته باشد و با وجود آن، دیگر تردید و تزلزلی در دل خطور نکند و آن چنان قطعی باشد که با تشکیک هیچ مشککی، در ارکان آن خلل راه نیابد و حتی معجزه و کرامت هم اساس آن را نتواند سست کند و هرگاه کسی منکر آن بشود و برای صدق دعوی خویش مثلاً سنگی را زر و عسائی را اژدها کند، باز هیچگونه تردیدی حاصل نشود.

مثلاً وقتی که برای من علم یقینی حاصل شد که ده بیشتر از سه است و کسی منکر این قضیه گردد و برای درستی گفتار خویش بگوید من این عصا را به اژدها تبدیل می‌کنم و واقعاً هم تبدیل کند و من هم مشاهده کنم، با وجود این، هیچ شک و تردیدی در علم یقینی من پدید نمی‌آید و از خرق عادت که در برابر من صورت گرفته است، جز شگفتی حاصل نخواهد شد؛ البته از کار او تعجب می‌کنم، اما نسبت به اینکه ده بزرگتر از سه است، هرگز تردید روا نخواهم داشت. بنابراین دانستم که هر چه در معلومات من به این درجه از قطع و یقین نرسیده باشد، در خور وثوق و اطمینان نیست و هر علمی که مورد اطمینان و اعتماد نباشد، آن علم یقینی نخواهد بود.

پس از اینکه در دانشها و علوم خود بررسی کردم، خود را از دانشی که موصوف بدان صفت باشد محروم یافتم و دیدم جز ضروریات و حسیات هیچ علم دیگری بدان پایه از یقین ندارم، پس با خود گفتم اکنون که جز از این دو سرمایه، امیدم بریده شد و برای حل مشکلات، راهی جز از مبادی حسیات و ضروریات ندارم، پس نخست باید در این دو اساس، درست دقت کنم و یقین حاصل کنم که آیا وثوق و اطمینان من بر محسوسات و ایمنی از غلط، از جنس همان وثوق و اطمینانی است که پیش از این در تقلید داشته‌ام، و از جنس اعتماد و اطمینانی است که بیشتر مردم در مسائل نظری دارند، یا از جنس وثوق و ایمان محقق و ثابتی است که هیچ‌گونه شک و تردیدی در آن راه نتواند یافت؟

«المنقذ من الضلال، محمد غزالی»

ترجمه زین الدین کیانی نژاد با کمی اصلاح

From Doubt To Certainty

The different religious observances and religious communities of the human race and likewise the different theological systems of the religious leaders, with all the multiplicity of sects and variety of practices, constitute ocean depths in which the majority drown and only a minority reach safety. From my early youth, since I attained the age of puberty before I was twenty, until the present time when I am over fifty, I have ever bravely embarked on this open sea, throwing aside all craven caution; I have poked into every dark recess; I have made an assault on every problem; I have plunged into every abyss; I have scrutinized the creed of every sect; I have tried to lay bare the inmost doctrines of every community. All this have I done that I might distinguish between true and false, between sound tradition and heretical innovation.

To thirst after a comprehension of things as they really are was my habit and custom from a very early age. It was instinctive with me, a part of my God-given nature, a matter of temperament and not of my choice or contriving. Consequently as I drew near the age of adolescence the bonds of mere authority (taqlid) ceased to hold me, and inherited beliefs lost their grip upon me, for I saw that Christian youths always grew up to be Christians, Jewish youths to be Jew, and Muslim youths to be Muslims.

I therefore said within myself: "To begin with, what I am looking for is knowledge of what things really are, so I must undoubtedly try to find what knowledge really is." It was plain to me that sure and certain knowledge in which the object is disclosed in such a fashion that no doubt remains along with it, that no possibility of error or illusion accompanies it, and that the mind cannot even entertain such a supposition. Certain knowledge must also be infallible; and this infallibility or security from error is such that no attempt to show the falsity of the knowledge can occasion doubt or denial, even though the attempt is made by someone who turns stones into gold or a rod into a serpent. Thus I know that ten is more than three. Let us suppose that someone says to me: "No, three is more than ten, and in proof of that I shall change this rod into a serpent and that I witness him doing so. No doubts about what I know are raised in me because of this. The only result is that I wonder precisely how he is able to produce this change. Of doubt about my knowledge there is no trace.

After these reflections I knew that whatever I do not know in this fashion and with this mode of certainty is not reliable and infallible knowledge; and knowledge that is not infallible is not certain knowledge.

Thereupon I investigated the various kinds of knowledge I had, and found myself destitute of all knowledge with this characteristic of infallibility except in the case of sense-perception and necessary truths. So I said: "Now that despair has come over me, there is no point in studying any problems except on the basis of what is self-evident, namely, necessary truths and the affirmations of the senses. I must first bring these to be judged in order that I may be certain on this matter. Is my reliance on sense-perception and my trust in the soundness of necessary truths of the same kind as my previous trust in the beliefs I had merely taken over from others, and as the trust most men have in the results of thinking? Or is it a justified trust that is in no danger of being betrayed or destroyed?"

Tr. by: («MontgomeryWatt»)

Comments

The translation, though fluent and faithful to the main thought, does not follow the text word for word, rather it tends to abridge a little bit certain passages without essential damage to the full understanding of the message.

Exercises

1. Make a precis of the whole passage in no more than 100 words. (avoid the original wording as far as possible.)
2. Make a list of all philosophical and theological terms. (ناجی، رستگار، سنت، بدعت etc.) used in the Persian text together with their English equivalents.
3. Give the English equivalents of the following words and phrases appearing in the text. Add your own suggestions or corrections:

- | | | |
|---------------|---------------------------|----------------|
| ۱. منشعب: | ۲. غوطه‌ور: | ۳. بلوغ: |
| ۴. نشو و نما: | ۵. در خور وثوق و اطمینان: | ۶. بررسی کردن: |
| ۷. ازدها: | | |

حکایت

اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره که حکایت همی کرد که: «وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده بود، و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید، هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است، باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است.»
«گلستان، سعدی»

A Tale from Sādi

In the circle of jewelers of Basra I met an Arab who was telling this story: "Once I lost my way in the desert with no provisions. I was about to die when I suddenly found a bag full of pearls. Never will I forget that moment of joy and happiness when I thought they were fried wheat grains, and then the bitterness and despair when I discovered they were only pearls."

Tr. by: «Reuben Levy»

Exercises

1. Give your own expository version of the tale in English.
2. Give the literal as well as the literary meaning of the following words in English.

۳. دل بر هلاک نهادن:

۲. زاد:

۱. حلقه:

۵. تلخی:

۴. ذوق:

در نکوهش غیبت

به طفلی درم، رغبت روزه خاست
یکی عابد از پارسایان کوی
که بسم الله اول به سنت بگوی
پس آنکه دهن شوی و بینی سه بار
به سبابه دندان پیشین بمال
وز آن پس سه مشت آب بر روی زن
دگر دستها تا به مرفق بشوی
دگر مسح سر، بعد از آن غسل پای
کس از من نداند درین شیوه به
شنید این سخن دهخدای قدیم
نه مسواک در روزه گفتی خطاست؟
دهن گو ز ناگفتنیها نخست

ندانستمی چپ کدام است و راست
همی شستن آموختم دست و روی
دوم نیت آور سوم کف بشوی
مناخر به انگشت کوچک بخار
که نهیست در روزه بعد از زوال
ز رستنگه موی سر تا ذقن
ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگو
همین است و ختمش به نام خدای
نبینی که فرتوت شد پیر ده؟
بشورید و گفت ای خبیث رجیم
بنی آدم مرده خوردن رواست؟
بشوی، آنکه از خوردنیها بشست

کسی را که نام آمد اندر میان
چو همواره گویی که مردم خرنند
چنان گوی سیرت به کوی اندرم
وگر شرم از دیده ناظر است
نیاید همی شرم از خویشتن

به نیکوترین نام و نعتش بخوان
میر ظن که نامت چو مردم برند
که گفتن توانی به روی اندرم
نه ای بی‌بصر، غیب‌دان حاضر است؟
کزو فارغ و شرم داری ز من

سه کس را شنیدم که غیبت رواست
وزین درگذشتی چهارم خطاست

یکی پادشاهی ملامت‌پسند	کزو بر دل خلق بینی گزند
حلال است ازو نقل کردن خبر	مگر خلق باشند ازو بر حذر
دوم، پرده بر بی‌حیایی متن	که خود میدرد پرده خوشتن
ز حوضش مدار ای برادر نگاه	که او می‌درافتد به گردن به چاه
سوم کز ترازوی ناراست خوی	ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

« بوستان، سعدی »

On the Censure of Backbiting

In childhood I conceived desire of fasting,
 Not knowing which was left yet, which was right!
 A devotee, a local pious man,
 Taught me to wash my hands and face:
 'Say first "In God's Name!" as practice prescribes;
 Second, fix your mind; and third, wash the palms;
 Then wash your mouth and nose three times,
 Scraping your nostrils with your little finger;
 With forefinger, then, massage the front teeth
 (For a toothpick's forbidden, afternoon, when in fast);
 Next dash three handfuls of water on the face,
 From where the hair grows on the head down to the chin;
 Item, wash both arms up to the elbow-joint,
 Saying whatever you know in praise of God, and recollection of Him;
 Item, massage your head, then rinse your feet-
 And there it is, all finished in the Name of God!
 None knows the ritual better than I do:
 See you not the village-elder's turned decrepit?
 The ancient village-headman heard these words
 And lost his temper: 'O foul person, execrated one!
 Did you not call it error to use toothpicks while in fast?
 But is it right to eat the sons of men when they are dead?
 Wash first your mouth from what should not be said:
 Then it will be washed free of edibles!'

When a person's name comes up in company,

Call him by the fairest name and designation;
 If constantly you say that other men are asses,
 Do not suppose they'll speak of you as human!
 So speak of my conduct in the district round about
 That you may say it to my face;
 If by a beholder's eye you're put to shame,
 Is not, O sightless one, the Knower of the Unseen ever present?
 Are you not, then, of your own self ashamed
 That you have disregarded Him but are ashamed by me?

Three persons, so I've heard, may rightly be disparaged,
 While if you pass beyond them to a fourth, that's wrong:
 One is an emperor approving what is blameworthy,
 On whose account you see harm lying on men's hearts;
 It is permissible to pass reports of him,
 That mankind may be against him on their guard.
 Second, no covering spin around the shameless man
 Who even rends the veil round his own self;
 Preserve him not, good brother, from a pool,
 For he to the neck will fall in a pit!
 Third, is the man of crooked scale, his nature devious:
 Tell all you know of *his* evil deeds.

Tr by: «G.M. Wickens»

Exercises

1. Give a brief précis of the passage in no more than one hundred words.
2. Give an expository translation of the last six couplets avoiding the phraseology of the English text as possible.
3. Give the English equivalents of the words and phrases as they appear in the English version. Add other proper synonyms of your own where possible:

۱. روزہ:	۲. عابد:	۳. پارسایان:
۴. بسم اللہ:	۵. سنت:	۶. نیت آوردن:
۷. مناخر:	۸. سیابہ:	۹. زوال:
۱۰. مرفق:	۱۱. تسبیح و ذکر:	۱۲. مسح:
۱۳. خبیث رجیم:	۱۴. نعت:	۱۵. غیب دان:
۱۶. غیبت:	۱۷. بی حیا:	

خاتمه گلستان

غالب گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طیبیت آمیز، و کوتاه نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن، و دود چراغ، بی‌فایده خوردن، کار خردمندان نیست. لیکن بر رای روشن صاحب‌دلان - که روی سخن در ایشان است - پوشیده نماند که در موعظه‌های شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت، به شهد ظرافت برآمیخته، تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند؛ الحمدلله رب العالمین.

ما نصیحت به جای خود کردیم روزگاری در این به سر بردیم
گر نیابد به گوش رغبت، کس بر رسولان پیام باشد و بس

«گلستان، سعدی»

The Epilogue of Gulestan

Most of the utterances of Sa'di being exhilarant and mixed with pleasantries, shortsighted persons have on this account lengthened the tongue of blame, alleging that it is not the part of intelligent men to spend in vain the kernel of their brain, and to eat without profit the smoke of the lamp; it is, however, not concealed from enlightened men, who are able to discern the tendency of words, that pearls of curative admonition are strung upon the thread of explanation, and that the bitter medicine of advice is commingled with the honey of wit, in order that the reader's mind should not be fatigued, and thereby excluded from the benefit of acceptance; and praise be to the Lord of both worlds.

We gave advice in its proper place
Spending a lifetime in the task.

If it should not touch anyone's ear of desire
The messenger told his tale; it is enough.

Tr by: «Edward Rehatsek»

Exercises

1. Studying once more Nicholson's poem on Sâdi given at the beginning of this Chapter (appearing on the page), explain how the above epilogue has been reflected in the said poem.
2. Give the English equivalents of the following words and phrases as they are used in the original text:

- | | | |
|-----------------------------|--------------------------|-----------------|
| ۱. طرب انگیز: | ۲. طیبیت آمیز: | ۳. کوتاه نظران: |
| ۴. دود چراغ بی فایده خوردن: | ۵. روی سخن در ایشان است: | ۶. طبع: |
| ۷. پیام: | | |

3. Is the phrase "both worlds" a proper equivalent for the word **العالمین** ?
Explain!

تجلی جمال ازلی

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود
وجودی بود، از نقش دویی دور
وجودی مطلق از بند مظاهر
دلا را شاهی در حجله غیب
نه با آینه رویش در میانه
صبا از طره‌اش نگسسته تاری
نگسته با گلش همسایه بلبل
رخش ساده زهر خطی و خالی
نوی دلبری با خویش می‌ساخت
ولی ز آنجا که حکم خو برویی است
پریو تاب مستوری ندارد
برون زد خیمه زاقلم تقدر
به هر آینه‌ای بنمود رویی
همه سبوحیان سبوح گویان
ز غواصان این بحر فلک فُلک
از آن لمعه فروغی بر گل افتاد
چو نیکو بنگری، آینه هم اوست
من و تو در میان کاری نداریم
همان خوشتر که ما در عشق پیچیم

به کنج نیستی عالم نهان بود
زگفت و گوی مایی و تویی دور
به نور خویشتن بر خویش ظاهر
مبّرّا دامنش از تهمت عیب
نه زلفش را کشیده دست شانه
ندیده هیچ چشمی زوغباری
نبسته سبزه‌اش پیرایه از گل
ندیده هیچ چشمی زو جمالی
قمارعاشقی با خویش می‌باخت
ز پرده خو برو در تنگخویی است
چو در بندی سر از روزن برآرد
تجلی کرد در آفاق و انفس
به هر جا خاست از وی گفتگویی
شدند از بیخودی سبوح جویان
برآمد غلغله سبوحان ذی‌الملک
ز گل شوری به جان بلبل افتاد
نه تنها گنج، بل گنجینه هم اوست
به جز بیهوده پنداری نداریم
که بی‌این گفتگو هیچیم هیچیم

«یوسف وزلیخا، جامی»

BEAUTY

In that solitude, in which being was without a mark,
The universe still lay hidden in the treasure - house of non-existence ;
Whilst its substance had not yet taken the form of duality,
And was far from speech and talk, from "We" and "Ye".
BEAUTY was free from the shackles of form,
And by its own light alone was it visible to itself;
It was a lovely bride behind the veil of her nuptial-chamber,
Her vesture unsullied by suspicion of a speck.
There was no mirror to reflect back its countenance,
Nor had ever comb passed a hand through its ringlets;
No breeze had ever ruffled a lock of its tresses;
Its eye had never been touched by a grain of surmadust;
No nightingale had yet nestled under the shade of his rose;
No rose had put yet on her adornment of verdure;
Its cheek was not yet embellished by mole or down,
And no eye had yet beheld it even in imagination;
Its voice of endearment was with itself alone,
And with itself was played its game of affection.
But wherever the power of Beauty exists,
Beauty is angered to be hidden by a veil.
A lovely face will not endure concealment:
Bar but the door, it will escape by the window!
Behold the tulip on the mountain-top,
How smilingly it comes forth in the vernal season;
It shoots out of the earth thro' every cleft of the rock,
And forces itself into notice by its own loveliness.
When a feeling of Beauty once falls upon the sight,
And strangely threads itself on the tie of sensation,
It can never again pass away from the fancy;
It insists henceforth on being heard or spoken of.
Wherever is the Beautiful, this is its law,
Imposed by the action of the Eternal Beauty;
Coming from the realms of the Holy, here it pitched its station,
And revealed itself in every quarter and to every spirit.
In every mirror is reflected its face,

In every place is heard its conversation and language;
 And all the holy who are seeking the Holy
 Exclaim in ecstasy, "O Thou Holy One!"
 And from all the divers in this celestial ocean
 Rises the shout, "Glory to the Lord of Angels!"
 From its brightness a beam fell upon the Rose,
 And from the Rose came its melody into the soul of the Nightingale;
 From its fire the Taper kindled up its cheek,
 And forthwith a hundred Moths were burnt in every chamber:
 From its light a spark set on fire the sun,
 And straightway the Nile-lily raised its head from the water,
 By its countenance Laila arrayed her own,
 And Mejnūn's passion was inflamed by every hair;
 The mouth of Shirīn opened its sugared lip,
 And stole the heart of Parviz and the soul of Ferhad;
 The Moon of Canaan raised its head from its breast,
 And bore away reason from the brain of Zulaikha.
 Yes! - Beauty unveils its countenance in the private chamber.
 Even when hid behind the veil from earthly lovers;
 of every veil which thou seest it is the veil-holder,
 'Tis its decree which carries every heart into bondage;
 In its love only has the heart its life;
 In its love only has the soul its felicity.
 The heart of every one who is enamoured with the lovely
 Is inspired by its love, whether he knows it or not.
 Beware that thou fall into no error as to Beauty;
 Love we must when it shows forth its charms ;
 For as each thing is fair, so is it worthy of love;
 It is the stem whence comes the object:
 Thou art the mirror, it brings thee the image;
 Thou art hid by a veil, it shows itself openly;
 When thou lookest on Beauty, it is the mirror also,
 For it is not only the treasure, but the treasure-house too
 We have in this mattar no right to intermeddle - thou and I;
 Our opinions about it are but vain fancies!
 Be silent! - for this is a tale which has no ending'
 Its language is one which has no interpreter.
 Better for us that our business be love,

For without its converse we are nothing - nothing!

Tr by: « Ralf. T.H. Griffith»

Exercises

1. Give the gist of Jami's theory of genesis in a short paragraph not exceeding a hundred words.
2. Give a brief evaluation of the English translation citing examples of any mistake or deviation thereof.
3. Give the English equivalents of the following words or phrases as they appear in the English text adding proper or better synonyms if possible:

۱. خلوت:	۲. شاهد:	۳. تهمت:
۴. خط و خال:	۵. تنگخویی:	۶. تقدس:
۷. آفاق و انفس:	۸. سبوحیان:	۹. سبحان ذی الملک:
۱۰. لُغَمه:		

در سبب زوال آل ساسان

بزرگمهر را پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت و تو تدبیرگرا و بودی، و امروز به رأی و تدبیر و خرد و دانش تو در جهان نظیری نیست. گفت، سبب دو چیز بود: یکی آنکه آل ساسان کارهای بزرگ به کارداران خرد و نادان گماشته بودند، و دیگر اهل دانش و خردمندان را خریداری نکردند. «قابوسنامه، فصل ۴۳، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر»

On The Decline of The Sassanid Empire

Buzurjmihir was asked, "why was it that the empire of the house of Sasan fell to ruin while you were their counsellor, for today you have no equal in the world for prudence and policy and wisdom and learning?" He said, "there were two reasons; firstly the Sassanians entrusted weighty affairs to petty and ignorant officers, and secondly they hated learning and learned people. Men of stature and wisdom should be sought out and put into office."

Tr. by: «Reuben Levy»

Exercises

1. Give your own paraphrase of the passage in English.
2. Locate and correct the deviation occurred in the English version as compared with Persian text.
3. Give the English equivalents of the following words as provided by the translator. Make necessary corrections and give proper alternatives if any:

۳. ویران شدن:

۲. سبب:

۱. زوال:

۶. نظیر:

۵. رأی:

۴. تدبیرگر:

۸. خریداری کردن:

۷. کارداران:

ایات پراکنده در سبک هندی

۱

خموشی حجت ناطق بود جویای گوهر را
که از غواص در دریا نفس بیرون نمی‌آید.

۲

موج از حقیقت گهر بحر غافل است
حادث چگونه درک نماید قدیم را؟

۳

تهی دستان قسمت را چه سود از رهبر کامل
که خضر از آب حیوان تشنه باز آرد سکندر را.

۴

معیار دوستان دغل، روز حاجت است
قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب!

۵

سبحه بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه
معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

«صائب تبریزی»

Dispersed Couplets

1

To the seeker after pearls silence is a speaking argument
For no breath comes forth from the diver in the sea

2

The wave is ignorant of the true nature of the sea;
How can the temporal comprehend the Eternal?

3

What profit accrues from a perfect guide
To those whom fate hath left empty-handed
For even Khidr brings back Alexander a thirst from the Water of Life.

4

The touchstone of false friends is the day of need
By way of proof, ask a loan from your friend.

5

The rosary in hand, repentance on lips, and the heart full of sinful longings-
Sin itself laughs at our repentance

Tr. by: «E.G. Brown»

Exercises

1. Give a paraphrase of both Persian and English texts in your own words.
2. Give the equivalents of the following words or phrases in English:

۱. حجت: ناطق	۲. غواص:	۳. حادث:
۴. قدیم:	۵. خضر:	۶. آب حیوان:
۷. معیار:	۸. به رسم تجربه:	۹. سیحه:

چارپایی بر او کتابی چند

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آنکه اندوخت و نخورد، و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

علم چندانکه بیشتر خوانی	چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود، نه دانشمند	چارپایی برو کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر	که برو هیزمست یا دفتر

«گلستان، سعدی»

A quadruped loaded with books

Two men took useless trouble and strove without any profit, when one of them accumulated property without enjoying it, and the other learnt without practising what he had learnt.

However much science thou mayest acquire
 Thou art ignorant when there is no practice in thee.
 Neither deeply learned nor a scholar will be
 A quadruped loaded with some books.
 What information or knowledge does the silly beast possess
 Whether it is carrying a load of wood or of books?

Tr. by: «Edward Rehatesk»

Exercises

1. Appreciate the merits of each of the two versions and justify your preference of one over the other.
2. Give the English equivalents of the following words and phrases as they appear in either of the English texts:

۳. علم و عمل:

۶. دفتر:

۲. اندوختن:

۵. تھی مغز:

۱. رنج بیهودہ:

۴. محقق:

مرا باشد از درد طفلان خبر

که در خردی از سر برفتم پدر	مرا باشد از درد طفلان خبر
که سر در کنار پدر داشتم	من آنکه سر تاجور داشتم
غبارش بیفشان و خارش بکن	پدر مرده را سایه بر سر فکن
مده بوسه بر روی فرزند خویش	چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
به شفقت بیفشانش از چهره خاک	به رحمت بکن آتش از دیده پاک

«بوستان، سعدی»

Compassion on the Orphans

I know about the suffering of children
 Because I lost my father in childhood.
 I wore a crown of happiness
 When my head was resting on his breast.
 Shelter the orphan in your shade,
 Wipe the dust off his face
 And pick the thorn from his foot.
 When you see an orphan sad and dejected,
 Do not kiss your own child.
 Wipe his tear with mercy
 And clean his face with affection.

Tr. by: «G.M. Wickens»

Exercises

1. Rephrase the English translation in your own wording.
2. Suggest new English equivalents for the following words:

۰۳. از سر بر فتم پدر:

۰۲. سر تا جور:

۰۱. یتیم:

۰۴. شفقت:

نیایش

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
 خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای
 خداوند کیهان و گردان سپهر فرزندۀ ماه و ناهید و مهر
 ز نام و نشان و گمان برترست نگارندۀ بر شده گوهرست
 به بینندگان، آفریننده را نبینی، مرنجان دو بیننده را
 نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه
 سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه، جان و خرد
 خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشهٔ سخته کی گنجد او
 ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را ببايدت بست
 «سرآغاز شاهنامهٔ فردوسی»

A Lofty Laudation in Praise of the Lord

Great Lord of Life and Wisdom! In Thy Name
 Which to transcend no flight of thought may claim,
 The Lord of honour, and of place and pride,
 Who gives our daily bread and is our guide,-
 The Lord of Universe and rolling sphere,
 Bright in Whom Náhid, Sun and Moon appeare,
 Our highest ideals doth He all excel,
 Painter supreme of every gem as well!-
 You the Creator who now fain would see,
 Trouble your eyes not, for it cannot be.
 No anxious care to Him its way may find,

All dignity and fame Him lag behind.
Words that this excellence would pass beyond,
These nor in soul nor wisdom may be found,
The soul and wisdom only would he weigh,
Nor cares he wordly riches to assay.
None knows to praise Him as He truly is,
Thy service with girt loins is duly His.

Tr. by: «W. Clarke»

Exercises

1. Give an expository paraphrase for the 8th couplet in your own wording.
2. Give a brief appreciation of the translation and cite examples of deviations from the original text if any.
3. Provide interchangeable English synonyms for the following words and phrases:

۳. کیهان:

۲. نگارند:

۱. روزی ده:

۵. اندیشه:

۴. بندگی:

زیر و بالا

چرخ با این اخترانِ نغز و خوش زیباستی صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی
 صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
 این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
 «سرآغاز قصیده میرفندرسکی»

Beneath and Above

“The heaven with these fair and pleasant stars should be beautiful;
 It hath an aspect beneath, whatever there may be above.
 If this lower aspect should ascend by the ladder of knowledge,
 It would indeed be at one with its original.
 No exoteric understanding can comprehend this speech,
 Though it be Abú Nasr [al-Fárábī] or Abú ‘Al [ibn] Siná (Avicenna).”
 Opening lines from a well-known Ode by Mir Fīndereski

Tr. by: «F.G. Brown»

Exercise

Give the English equivalents of the following words as translated by Brown and add suitable synonyms where possible:

۳. نردبان معرفت:

۲. صورت زیرین:

۱. چرخ:

۵. فهم ظاهری:

۴. اصل:

حکایت

دو درویش خراسانی، ملازم صحبت یکدیگر سیاحت کردند، یکی ضعیف بود که به هر دو شب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را به خانه کردند و درش به گل بر آوردند، بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناهند؛ در بگشادند. قوی را دیدند مُرده و ضعیف جان به سلامت برده. درین عجب بماندند، حکیمی گفت خلاف این عجب بودی، که آن یکی بسیار خوار بود، طاقت بی‌نوایی نداشت، هلاک شد؛ و آن دیگر خویشتندار بود، بر عادت خود صبر کرد و به سلامت بماند.

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید، سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخی چو تنگی بیند، از سختی بمیرد
«گلستان سعدی»

A Tale From Gulestan

Two durwaishes of Khorasan who had entered into strict intimacy, travelled together: One who was infirm would fast for two days, and the other who was robust used to eat three times a day. It happened that they were seized at the gate of a city on suspicion of being spies, were both confined in the same room, and the door closed up with mud. After a fortnight it was discovered that they were innocent. On opening the door, they found the strong man dead, and the infirm one alive. They were astonished at the circumstance, but a philosopher said, that the contrary would have been more wonderful, for the one who was a great eater, was not able to support abstinence; and the other who was weak, having his body in subjection, and being used to fasting, had happily escaped.

A person who had accustomed himself to eat sparingly,

When difficulty occurs, bears it easily;
But if in time of prosperity he has been used to pamper himself,
When he meets with distress he sinks under it.

Tr. by: «Major R.P. Anderson»

Exercises

1. Rewrite the story in your own words.
2. What proper equivalents you can give for the Persian word درویش in English.
3. Give the literal as well as the contextual meaning of the following Persian words and phrases in English:

۳. افطار کردن:

۲. قضا را:

۱. طبیعت شدن:

۵. فراخی:

۴. تنگی:

لَبَّيْكَ حَقَّ

آن یکی، «الله» می‌گفتی شبی
گفت شیطان: آخر ای بسیار گو
می‌نیاید یک جواب از پیشِ تخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر
گفت: «هین، از ذکر چون وامانده‌ای؟
گفت: لبیکم، نمی‌آید جواب
گفت: آن «الله» تو «لبیک» ماست
ترس و عشق تو، کمندِ لطف ماست

تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
این همه «الله» را «لبیک» کو؟
چند «الله» می‌زنی، با روی سخت
دید در خواب، او خَصْر را در خَصْر
چون پشیمانی، از آن کش خوانده‌ای؟
ز آن همی ترسم، که باشم ردّ باب
و آن نیاز و درد و سوزت، پیک ماست
زیر هر یارب تو، لبیک‌هاست

«مثنوی، مولوی»

Here Am I

One night a certain man cried "Allah!"
Till his lips grew sweet with praising Him.
The Devil said, "O man of many words",
Where is the response 'Here am I' (labbayka) to all this 'Allah'?
Not a single response is coming from the Throne:
"How long will you say 'Allah' with grim face?"
He was broken-hearted and lay down to sleep:
In a dream he saw Khadir amidst the verdure,
Who said, "Hark, you have held back from praising God:
Why do you repent of calling unto Him?"
He answered "No 'Here am I' is coming to me in response:
I fear that I am turned away from the Door."

Said Khadir, "Nay; God saith: that 'Allah' of thine is My 'Here am I'"
And that supplication and grief, and ardour of thine is My message to thee.
Thy fear and love are the noose to catch My Favour:
Beneath every 'O Lord' of thine is many a 'Here am I' from me

Tr. by: «R. Nicholson»

Exercises

1. Give a prose English paraphrase of the text in your own wording.
2. Give at least two English equivalents for each of the following words and phrases as they are used in the text.

۳. ذکر:

۲. لبیک:

۱. شیطان:

۵. کمند لطف:

۴. ردّ باب:

3. There is one grammatical mistake in the English translation of the first line.
Try to find and correct this and look for other similar deviations in the whole text.

عالم و امیر

قال النبی علیه السلام: شر العلماء من زار الامراء و خیر الامراء من زار العلماء
«نعم الامیر علی باب الفقیر و بس الفقیر علی باب الامیر»

خلقان، صورت این سخن را گرفته‌اند که شاید که عالم به زیارت امیر آید، تا از شرور عالمان نباشد. معنیش این نیست که پنداشته‌اند، بلکه معنیش این است که شر عالمان، آن کس باشد که او مدد از امرا گیرد، و صلاح و سداد او به واسطهٔ امرا باشد، و از ترس ایشان اول خود تحصیل به نیت آن کرده باشد که «مرا امرا صلت دهند و حرمت دارند و منصب دهند» پس، از سبب امرا او اصلاح پذیرفت و از جهل به علم مبدل گشت؛ و چون عالم شد، از ترس و سیاست ایشان مؤدب شد، و بر وفق طریق می‌رود، کام و ناکام. پس او، علی کل حال، اگر امیر به صورت به زیارت او آید، و اگر او به زیارت امیر رود، زایر باشد و امیرمزور. و چون عالم در صدد آن باشد که او به سبب امرا به علم متصف نشده باشد؛ بلکه علم او، اولاً و آخراً، برای خدا بوده باشد و طریق و ورزش او بر راه صواب بود، که طبع او آن است و جز آن نتواند کردن - چنانکه ماهی جز در آب زندگانی و باش نتواند کردن و از او آن آید - اینچنین عالم را عقل سایس و زاجر باشد، که از هیبت او در زمان او همهٔ عالم منزجر باشند و استمداد از پرتو او و عکس او گیرند، اگرچه آگاه باشند یا نباشند. اینچنین عالم اگر به نزد امیر رود، به صورت، مزور باشد و امیرزایر، زیرا، در کل احوال، امیر از وی می‌ستانند و مدد می‌گیرد و آن عالم ازو مستغنی است؛ همچون آفتاب نوربخش است. کار او عطا و بخشش است. علی سبیل العموم، سنگها را لعل و یاقوت کند، و کوههای خاکی را کانهای مس و زر و نقره و آهن کند، و خاکها را سبز و تازه، و درختان را میوه‌های گوناگون بخشد.

پیشہ او عطا است و بخشش؛ بدهد و نپذیرد. چنانکہ عرب مثل می گوید: نحن تعلمنا
ان نعطي ما تعلمنا ان نأخذ. پس، علی کل حال، ایشان مزور باشند و امرا زایر.
«فیہ مافیہ، مولوی»

From Discourses of Rumi

The Prophet, on whom be peace, said: The worst of scholars is he who visits princes, and the best of princes is he who visits scholars. Happy is the prince who stands at the poor man's door, and wretched is the poor man who stands at the door of the prince.

People who have taken the outward sense of these words to signify that it is not right for a scholar to visit a prince, lest he should become amongst the worst of scholars. That is not their true meaning, as they have supposed. Their meaning is rather this: that the worst of scholars is he who accepts help from princes, and whose welfare and salvation is dependent upon and stems from the fear of princes. Such a man first applies himself to the pursuit of learning with the intention that princes should bestow on him presents, hold him in esteem, and promote him to office. It was therefore on their account that he consented to better himself and converted from ignorance to knowledge. When he became a scholar, he was disciplined by the fear of them and was subject to their control. Willy-nilly, then, he comforts himself in conformity with the way which they have mapped out for him. Consequently, whether it is the prince who formally visits him or he goes to visit the prince, he is in every case the visitor and it is the prince who is visited.

When, however, the case is otherwise, when the scholar has not become qualified with learning on account of princes but rather his learning from first to last has been for the sake of God; when his way and wont have been upon the path of rectitude because it is in his nature so to comport himself and he cannot do otherwise - just as a fish can only live and thrive in water - such a scholar is subject to the control and direction of reason. All men living in his time are held in check by the awe of him and derive succour from the reflection of his radiance, whether they are aware of the fact or no. If such a scholar goes formally to visit the prince, it is himself who is visited and the prince is the visitor, because in every case the prince takes from him and receives help from him. That scholar is independent of the prince. He is like the light-giving sun, whose whole function is giving and dispensing universally, converting stones

into rubies and cornelians, changing mountains of earth into mines of copper and gold and silver and iron, making the earth fresh and verdant, bestowing upon the trees fruits of diverse kinds. His trade is giving: he dispenses and does not receive. The Arabs have expressed this in a proverb: 'We have learned in order to give, we have not learned in order to take.' Hence it is they who are in all circumstances the visited, and the princes who are the visitors.

Tr. by: «A.J. Arberry»

Comments

The translation is a paragon of perfection. One can hardly improve on the diction or phraseology and structure. The content has been, faithfully conveyed, no diversion or deviation from the main thought is to be found and the passage is an easy fluent and sincere reading. This single passage reflects the translator's full grasp of the spirit of the text and excellent command over the languages concerned.

Exercises

A) Answer the following questions in full sentences:

1. Is the word "prince" a proper equivalent for "امير"?
2. Propose other equivalents for "صورت", proper to the sense as it is used in the text.
3. على سبيل العموم has been rendered "universally". Could you find a better word or phrase to replace it?
4. Try your hand giving another translation from the second paragraph, and correct yourself on Arberry's version.

B) Give the English equivalents of the following words and phrases as used in the text. Try as far as possible to give interchangeable synonyms not used in the translation.

١. زیارت:	٢. شرور عالمان:	٣. صلاح و سداد:
٤. نیت:	٥. صلت:	٦. سیاست:
٧. زایر و مزور:	٨. صواب:	٩. سبایس و زاجر:
١٠. منزجر:	١١. مستغنی:	١٢. عطا:

Exercises

1. Explain how tradition is a proper equivalent for حدیث. What other words you would suggest.
2. Give your own translation of at least 7 of the traditions.
3. Make a list of all religious terms used in the traditions or the commentaries thereof together with their Persian and English equivalents.
4. Give the equivalents of the following words and phrases as used in the English texts. Add your own suggestions if any:

۱. ضالّہ:	۲. حکمت:	۳. سبحانک:
۴. طوبی:	۵. اوسط:	۶. مکارم الاخلاق:
۷. فریضہ:	۸. خلق:	

گوهرهای حکمت

۱

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ أَيْنَمَا وَجَدَهَا اخْذَهَا.
دانش و حکمت، شتر گمشده اهل ایمان است
که هر کجا بیابند آن را بگیرند.

۲

سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.
منزهی تو، ترا آنگونه که سزاوار توست نشناختیم.
تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک
«حافظ»

۳

مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَوَكُّهُ مَا لَا يَغْنِيهِ.
مسلمان خوب آن است که در آنچه به او مربوط نیست دخالت نکند.

۴

طُوبَى لِمَنْ سَعَلَ عَيْبَهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ.
خوشا آن کس که پرداختن به عیب خویش او را از پرداختن به عیوب خلق
بازدارد.

ای ندانسته تو شر و خیر را امتحان خود را کن آنکه غیر را
امتحان خود چو کردی ای فلان فارغ آبی زامتحان دیگران
«مولوی»

۵

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.
کسی که چهل روز به خدا اخلاص ورزد، چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش جاری شود.

۶

بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.
برای به کمال رسانیدن مکارم اخلاق به پیامبری مبعوث شدم.

۷

خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا.
بهترین کارها میانه‌روی است.

۸

يَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي
ای فرزند آدم، اشیاء را برای تو و تو را برای خود آفریدم.
جوهر است انسان و چرخ او را عَرَضُ جمله فرع و سایه‌اند و تو غَرَضُ
«مولوی»

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
«سعدی»

۹

مَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ.
هر که دری را بکوبد و اصرار ورزد داخل می‌شود.
مولوی آن را از احادیث شمرده و می‌گوید:
گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون زچاهی بر کنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک

۱۰

خَيْرُ النَّاسِ أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا

بهترین مردم کسی است که خلقش از همه نیکوتر است.
مولوی گوید:

من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خلق نکو

۱۱

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ

طلب علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است.

۱۲

اطلبوا العلم ولو بالصين

علم را طلب کنید هر چند در ولایت چین باشد.

Gems of Wisdom

From the Traditions of the Holy Apostle

After the Holy Koran which is regarded as "Wahy" or divine revelation, there is no source of authority in Islam greater than the sayings and deeds of the Holy apostle designated by the term "sunna" or the traditions. The importance of sunna is well expressed in the following passage by Ghazali the great theologian of 11th century:

Know that the key of happiness
is following the Sunna and imitating
God's Apostle in all his goings
out and comings in,
in his movements and times of
quiescence even in the manner of
his eating, his department, his
sleep and his speech, not only
in matters of religious
observances alone but in all matters
of use and mont.

The following traditions have been gathered from different

sources. Besides the Persian and English translations, poems have also been provided commenting on the traditions.

Tr. by: «H.M. Ghomshei»

1

Knowledge is the stray camel of the
Believers: where so ever they find it, they
take it.

2

"You are pure; we have not known you as it befits you."
How can any eye come to see you as you
are; one perceives you only to the extent
of his insight.

3

"A good Moslem is one who minds his own business and does not interfere in
what does not concern him."

4

"HAPPY is the person who* finds fault with himself instead of finding fault
with others."
O you who never understood good and evil,
examine yourself first, then turn to others.
If you have examined yourself,
You will be freed from examining others.

5

"WHOEVER devotes himself solely to God for 40 days, fountains of wisdom
shall pour forth from his heart upon his tongue."

*طوبى لمن can also be translated blessed is he who ...

6

"I was delegated as a prophet in order to perfect moral virtues."

7

"MODERATION is the best course of action."

8

"O son of Adam, I created you for Myself, and all things for you."

Man is the substance, the world but an accident.

All is shadow-like and secondary, only you are the purpose.

Clouds and wind, moon and sun, the heavens all are working

All that you may acquire your daily bread, and not eat it while neglecting the truth.

For your sake alone, all are circling obediently

Thus would it be unjust for you, not to be obedient to God

9

"WHOEVER knocks on a door and persists will be allowed in."

Rumi considered this tradition an authentic one as indicated by the following poem:

Knock on a door, the Apostle said,

And in the end it shall be opened to you.

Wait on the street of a friend,

And eventually you will see his face .

Dig all day in the earth.

And finally you will reach pure water.

Tr. by: «Dr. J. Nourbakhsh»

Edited by: H.M. Ghomshei

Comments

تمام روز has been wrongly translated for all day which means تمام روز

10

"The best people are those who possess a good temperament."
In the world of pursuit I have found no virtue
Better than good temper

11

Pursuit of knowledge is an obligation on every Muslem, man or woman.

12

Seek out knowledge even if you have to take a long journey to China.

حکایت

در جامع بعلبک کلمه‌ای چند بر طریق وعظ می‌گفتم با جماعتی افسرده، دل مرده، راه از عالم صورت به معنی نبرده، دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتش گرم من در هیزم تر ایشان اثر نمی‌کند. دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه داری در محله کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز، در بیان این آیت که «نحن اقرب الیه من حبل الوريد» سخن به جایی رسانیده بودم که گفتم:

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب بین که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن مست و فضاله قدح در دست، که رونده‌ای از کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در او اثر کرد. نعره چنان زد که دیگران به موافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش گفتم: سبحان الله! دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور.

فهم سخن چون نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی گوی
«گلستان سعدی»

A Tale from Gulestan

In the great mosque at Bâlbuk, I was reciting some words by way of admonition to a company whose hearts were withered and dead, incapable of applying the ways of the visible to the purposes of the invisible world. I perceived that what I was saying had no effect on them, and that the fire of my piety had not kindled their green mood.

I became weary of instructing brutes, and of holding a mirror in the way of the blind; but the door of signification continued open, and the concatenation of discourse was extended in explanation of this verse of the Koran, (Arabic) "We are nearer to him than his jugular vein". My discourse had got to such a length that I said:

A friend is nearer to me than myself,
But what is more wonderful, I am far from him,
What shall I do, to whom shall I address myself,
Since he is in my arms, whilst I am separated from him?

I am intoxicated with the mine of his discourse, and the dregs of the cup are in my hand. At this time a traveller passing by the company was so much animated by my last words, that he exclaimed with an emphasis that produced the acclamations of the whole, and the senseless company joined in enthusiastic rapture. I said: "O God those who are afar off know thee, whilst those who are near and ignorant, are at a distance,

When the hearer does not understand the discourse,
Expect not any effect of genius from the orator:
First extend the plain of desire,
In order that the orator may strike the ball of eloquence."

Tr. by: «R.M. Rehder»

Exercises

1. Give an expository paraphrase of the English text (the first paragraph only), avoid the original wording as far as possible.
2. The phrase «آینه داری در محله کوران» has been translated "holding a mirror in the way of the blind" correct the translator and clarify the meaning.
3. Give the literal as well as the technical or idiomatic meaning of the

following words and phrases:

۳. آینه‌داری:

۲. سلسله سخن:

۱. نفسم در نمی‌گیرد:

۶. ارادت:

۵. قوت طبع:

۴. جامع:

۷. سبحان‌الله:

4. Is the word "great" a proper equivalent for "جامع"? Give your suggestion.

از تراب تار ب الارباب

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی زمردن کم شدم؟
 حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
 بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 بار دیگر بایدم جستن زجو «کل شیء هالک الا وجهه»
 پس عدم گردم، عدم چون ارغنون گویدم که «انا الیه راجعون»
 «مثنوی، مولوی»

Spiritual Journey

1

I died from mineral, and plant became;
 Died from the plant and took the sentient frame;
 Died from the beast, and donned a human dress;
 When by my dying did I e'er grow less
 Another time from manhood must die.
 To soar with angel-pinions through the sky.
 'Midst Angels also I must lose my place.
 Since "Everything shall perish save His Face.
 Let me be Naught! The harp strings tell me plain
 That unto Him do we return again.

Tr. by: «E. Brown»

2

I died as mineral and became a plant,
I died as plant and rose to animal,
I died as animal and I was man.
Why should I fear? When was I less by dying?
Yet once more I shall die as man, to soar
With angels blest; but even from angelhood
I must pass on: all except God doth perish.
When I have sacrificed my angel soul,
I shall become what no mind e'er conceived.
Oh, let me not exist! for Non-existence
Proclaim in organ tones, "To Him we shall return."

Tr. by: «R.A. Nicholson»

Exercises

1. Comparing the two English versions, discuss briefly the merits of each and point out any deviations from the origin language.
2. Explain why ارغنون was used in the verse "To Him we shall return"?
3. Are the words organ or harp proper equivalents for ارغنون? If not, what other word should replace them?
4. Give the English equivalents of the following words or phrases as they appear in the two versions and add other interchangeable synonyms if any:

۳. پران:

۲. نما:

۱. جمادی:

۵. حمله‌ای دیگر:

۴. قربان:

حکایت

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش درآورد، همه شب نیارامید از سخندهای پریشان گفتن که: «فلان انباز به ترکستان و فلان بضاعت به هندوستان است، و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان، ضمین. گاه گفתי خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است؛ باز گفתי نه که دریای مغرب مشوش است. سعدیا سفری دیگرم در پیش است اگر آن کرده شود بقیّت عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم.» گفتم: «آن کدام سفر است؟» گفت: «گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و زان پس، ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم.» انصاف ازین ماخلویا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند. گفت: «ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده‌ای!» گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پُر کند، یا خاک گور

«گلستان سعدی»

A Tale of Gulestan

I saw a merchant who possessed one hundred and fifty camels laden with merchandise, and forty slaves. One night, in the island of Kish, he entertained me in his own apartment, and during the whole night did not cease talking in ram-

bling fashion, saying: "I have such and such a partner in Turkistan, and such goods in Hindustan; these are the title-deeds of such and such a piece of ground, and, for this matter such a one is security." Sometimes he would say: "I have an inclination to go to Alexandria, the air of which is very pleasant." Then again: "No, I will not go, because the Mediterranean sea is boisterous. O Sādi, I have another journey in contemplation, and after I have performed that I will pass the remainder of my life in retirement, and leave off trading." I asked what journey it was. He replied: "I want to carry Persian brimstone to China, where I have heard it bears a very high price; from thence I will transport China ware to Greece, and take the brocades of Greece to India, and India steel to Aleppo. The glassware of Aleppo I will convey to Yemen and from thence go with striped cloths to Persia; after which I will leave off trade and sit down in my shop." He spoke so much of this foolishness that at length, being quite exhausted, he said: "O Sādi, relate also something of what you have seen and heard." I replied:

"Have you not heard that once upon a time a merchant,
As he was travelling in the desert, fell from his camel?
He said that the covetous eye of the wordly man
Is either satisfied through contentment or will be filled with the earth of the grave."

Tr. by: «R.M. Redher»

Exercises

1. What is the main theme of the tale? (Remember that the theme is not a word like "avarice", but rather a full predicative sentence.
2. Rephrase the English translation of the ending verses in your own wording.
3. Give proper English equivalents for the following words and phrases, not used in the translation:

۳. بضاعت:	۲. انباز:	۱. سخنه‌ای پریشان:
۶. ماخولیا:	۵. ضمین:	۴. قبالة:
۹. چشم تنگ:	۸. اقضا:	۷. انصاف:
		۱۰. قناعت:

حکایت

عاملی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی، تا خزانه سلطان آبادان کند، بی خبر از قول حکما که گفته‌اند: «هر که خدای تعالی را بیازارد تا دل خلقی به دست آرد، خدای تعالی همان خلق را بروی گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد.»

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند
گویند سرور جمله حیوانات، شیر است، کمترین جانوران خر، و به اتفاق
خردمندان، خراب‌بر به از شیر مردم در.

«گلستان سعدی»

A Tale from Gulestan

I heard of a collector of revenues, who desolated the houses of the subjects, in order to fill the king's coffers; regardless of the maxim of the sages which says, "Whosoever offendeth the most high to gain the heart of a fellow creature, God will make that very creature the instrument of his destruction."

The burning flame from wild rue raises not such a smoke,
as is occasioned by the sighs of the afflicted heart.

They say, that the lion is the king of beasts, and the ass the meanest of animals, but the sages agree, that the ass who carries burthens, is preferable to the lion, that destroyeth mankind.

Tr. by: «Major R.P. Anderson»

Exercises

1. Give your own translation of the Persian text avoiding the English version phraseology as far as possible.
2. Give the literal as well as the contextual meaning of the following words or phrases:

۳. رعیت:

۲. دمار:

۱. دود دل:

۵. اتفاق:

۴. عامل:

حکایت

دو امیرزاده در مصر بودند، یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت. آن، علامه مصر شد و این، عزیز مصر گشت، پس این توانگر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی: «من به سلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی.» گفت: «ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر من است که میراث پیغمبران یافتم – یعنی علم – و تو میراث فرعون و هامان – یعنی ملک مصر.»

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

«گلستان سعدی»

A Tale from Sādi

In Egypt dwelt two sons of a nobleman, one of whom acquired learning and the other gained wealth; the former became the most learned man of his time and the other Prince of Egypt. Afterwards the rich man looked with contempt on his learned brother, and said, "I have arrived at monarchy, and you have continued in the same state of poverty." He replied, "O, brother, it behoveth me to be the more thankful to the divine Creator since I have found the inheritance of the prophets, that is wisdom; and you have got the portion of Pharaoh, and Hâman, or the Kingdom of Egypt.

I am the ant, which men tread under their feet
And not the wasp, of whose sting they complain.
How shall I express my grateful sense of such blessing,
That I am not possessed of the means of oppressing mankind?"

Tr. by: «Major R.P. Anderson»

Exercises

1. Give your own version of the story in English (excluding the final poem).
2. Is the word noble man a proper equivalent for امیر ? Discuss!
3. Give the literal as well as contextual meaning of the following words and phrases in English:

۳. باری تعالی:

۲. عزیز مصر:

۱. علامه مصر:

۵. مردم آزادی:

۴. کجا:

جانِ نماز

سؤال کرد که: «از نماز نزدیکتر به حقّ راهی هست؟» فرمود: هم نماز؛ اما نماز این صورت تنها نیست، این قالب نماز است، زیرا که این نماز را اوّلی است و آخری است، و هر چیز را که اوّلی و آخری باشد آن قالب باشد؛ زیرا تکبیر، اوّل نماز است و سلام، آخر نماز است. و همچنین شهادت آن نیست که بر زبان می‌گویند تنها، زیرا که آن را نیز اوّلی است و آخری، و هر چیز که در حرف و صورت درآید و او را اوّل و آخر باشد، آن صورت و قالب باشد، جانِ آن بیچون باشد و بینهایت باشد و او را اوّل و آخر نبود، آخر این نماز را انبیا پیدا کرده‌اند. اکنون این نبی که نماز را پیدا کرده است چنین می‌گوید که: «لِیْ مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا یَسْعُنِیْ فِیْهِ نَبِیُّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ.» پس دانستیم که جانِ نماز، این صورت تنها نیست، بلکه استغراقیست و بیهوشیست که این همه صورتهای برون می‌ماند و آنجا نمی‌گنجد، جبرئیل نیز که معنی محض است هم نمی‌گنجد.

«فیه مافیہ، مقالات مولوی»

The Soul of Prayer

1

JALĀL UL-DIN was asked, "Is there any way to God nearer than the ritual prayer?" "No", he replied; "but prayer does not consist in forms alone. Formal prayer has a beginning and an end, like all forms and bodies and everything that partakes of speech and sound; but the soul is unconditioned and infinite: it has neither beginning nor end. The prophets alone have shown the true nature of prayer ... Prayer is the drowning and unconsciousness of the soul, so that all

these forms remain without. At that time there is no room even for Gabriel, who is pure spirit. One may say that the man who prays in this fashion is exempt from all religious obligations, since he is deprived of his reason. Absorption in the Divine Unity is the soul of prayer."

Tr. by: «R. Nicholson»

2

Someone asked: Is there any way nearer to God than prayer?

He replied: Also prayer, but prayer which is not merely this outward form. This is the 'body' of prayer, since formal prayer has a beginning and an end; and everything which has a beginning and an end is a 'body.' The words *Allahu Akbar* are the beginning of formal prayer, and its end is the salutation 'Peace.' Similarly the profession of faith is not merely the formula uttered on the tongue, for that formula too has a beginning and an end. Every thing which is expressed in words and sounds and has a beginning and an end is 'form' and 'body'; its 'soul' is unconditioned and infinite, and has neither beginning nor end.

Moreover this formal prayer was invented by the prophets. Now our Prophet, who invented the Muslim prayer, spoke as follows: 'I have a time with God when I am not contained by any prophet sent by God, neither by any angel set near to God.' Hence we realise that the 'soul' of prayer is not this 'form' alone. Rather it is a complete absorption, a state of unconsciousness excluding and not finding room for all these outward forms. Gabriel himself, who is pure reality; is not contained therein.

Tr. by: «S.J. Arberry»

Exercises

1. Compare the two translations and give your arguments for preferring one over the other.
2. After a close study of the two versions given here try your hand making a third version of your own, avoiding phraseology and diction of the two versions as far as possible.

حکایت

یکی از علمای راسخ راپرسیدند که: «چه گویی در نان وقف» گفت: اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می‌ستانند حلال است و اگر مجموع از بهر نان نشینند حرام.

نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند صاحب‌دلان، نه کنج عبادت برای نان
«گلستان سعدی»

A Tale from Gulestan

They asked a certain wise man, what was his opinion of consecrated bread? He replied, "If they receive it in order to compose their minds, and to promote their devotions, it is lawful, but, if they want nothing but bread, it is illegal.

Men of piety receive bread to enjoy religious retirement,
But enter not into the cell of devotion for the sake of obtaining bread.

Tr. by: «E. Rehatsek»

Exercises

1. Using the revised forms in the footnotes, make a new version of the passage in your own phraseology.
2. Give the literal as well as the contextual meaning of the following Persian words and phrases in English:

۳. راسخ:

۲. نان وقف:

۱. فراغ عبادت:

٤. حرام:

٥. صاحب‌دلان:

3. Is the word «consecrated» a proper equivalent for «وقف»? If not give your suggestion.

درشتی و نرمی

خشم بیش از حد گرفتن، وحشت آرد و لطف بی وقت، هیبت ببرد. نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.
 درشتی و نرمی به هم در، به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است
 «گلستان، سعدی»

Severity and Mildness

Wrath beyond measure produces estrangement and untimely kindness destroys authority. Be neither so harsh as to disgust the people with thee nor so mild as to embolden them.

Severity and mildness together are best

Like a bleeder who is a surgeon and also applies a salve.

Exercises

1. Rephrase the English translation trying to make the message more clearly conveyed.
2. Give the equivalents of the following words in English:

۳. رگزن:

۲. بی وقت:

۱. وحشت کردن:

۵. مرهم:

۴. دلیر:

حکایت

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم، و سحر در کنار بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتمش: «آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت، و کبکان از کوه، و غوکان در آب، و بهایم از بیشه، اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.»

دوش مرغی به صبح می‌نالید	عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را	بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم: «این شرط آدمیت نیست	مرغ، تسبیح گوی و من خاموش.»

«گلستان سعدی»

A Tale from Gulestan

1

On one occasion we had marched, I recollect with the caravan, and halted towards morning on the skirts of the wilderness. One mystically distracted, who accompanied us on that journey, set up a loud lamentation at dawn, went wandering into the desert, and did not take a moment's rest. Next day I said to him, "What condition was that?" He replied, "I remarked the nightingales that they had come to carol in the groves, the pheasants to prattle on the mountains, the frogs to croak in the pools, and the wild beasts to roar in the forests, and thought with myself, saying, it can not be generous that all are awake in God's praise and I am wrapt up in the sleep of forgetfulness!"

Last night a bird was carolling towards the morning;
 It stole my patience and reason, my fortitude and understanding.
 My Lamentation had perhaps reached
 The ear of one of my clearly beloved friends.
 He said, 'I did not believe that the singing of a bird
 Could so distract thee!'

I answered, this is not the duty of the human species,
 That the birds are singing God's praise and that I am silent.

Tr. by: «R.M. Rehder»

2

I remember having once walked all night with a caravan and then slept on the
 edge of the desert. A distracted man who had accompanied us on that journey
 raised a shout, ran towards the desert and took not a moment's rest. When it
 was daylight, I asked him what state of his that was. He replied: 'I saw bulbuls
 commencing to lament on the trees, the partridges on the mountains, the frogs
 in the water and the beasts in the desert so I bethought myself that it would not
 be becoming for me to sleep in carelessness while they all were praising God.'

Yesterday at dawn a bird lamented,
 Depriving me of sense, patience, strength and consciousness.
 One of my intimate friends
 Who had perhaps heard my distressed voice
 Said: 'I could not believe that thou
 Wouldst be so dazed by a bird's cry.'
 I replied: 'It is not becoming to humanity
 That I should be silent when birds chant praises.'

Tr. by: «Edward Rehatsek»

Exercises

1. Make a syntactical comparison of the two versions given here and justify your preference of one over the other.
2. Give your own version of the prose section of the tale avoiding the phraseology and diction of the English texts as far as possible.
3. Give the equivalents of the following words or phrases as they appear in

either of the two English versions adding proper synonyms of your own if any:

- | | | |
|------------|----------|---------------|
| ۱. کاروان: | ۲. سحر: | ۳. نعره: |
| ۴. تسبیح: | ۵. مروت: | ۶. غفلت: |
| ۷. شوریده: | ۸. مخلص: | ۹. شرط آدمیت: |

نیایش

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
 زیرنشین علمت کاینات ما به تو قایم چو تو قایم به ذات
 هستی تو صورت پیوند نه تو به کس و کس به تو مانند نه
 هر که نه گویا به تو، خاموش به هر چه نه یاد تو، فراموش به
 ما همه فانی و بقا بس تو راست ملک تعالی و تقدس تو راست
 «مخزن/الاسرار، نظامی»

Pray

O Fashioner of all that doth exist,
 Our strength in weakness doth in Thee consist.
 The whole creation is beneath Thy sway.
 We live, for Thou art Life itself away.
 No outward form to Thee assigned can be.
 Unlike art Thou to us, and we to Thee.
 Unspoken be words not of Thee designed;
 Forgotten be what brings not Thee to mind.
 All we are mortal; Thou immortal art-
 To us beneficent - in holiness apart.)

Tr. by: «Rev. R.N. Sharp»

Comment

The translation follows the verse form of the text which is rhyming couplet. Ex-

cept for the last line which is confused because of the mistake in the Persian text, the translation is successful in conveying the message. The last line can be rendered as follows in "the Kingdom of Glory and Holiness belongs to Thee alone".

Exercise

Give the equivalents of the following words and phrases in English appropriate to the context of the poem:

۳. کائنات:

۶. بقا:

۲. علم:

۵. فانی:

۱. خاک ضعیف:

۴. زیرنشین:

۷. ملک تعالی و تقدس:

پیشگویی حکیم عمر خیّام

در سنه ست و خمس مائة، به شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعید جره، خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم؛ در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت: «گور من در موضعی باشد که هر بهاری، شمال بر من گل افشان می‌کند.» مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوبی گزاف نگوید؛ چون در سنه ثلاثین به نشابور رسیدم، چند سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید. مرابه گورستان حیره برون آورد و بر دست چپ گشتم. در پایین دیوارباغی، خاک او دیدم نهاده و درختان امرو و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ نظیری نمی‌دیدم. ایزد تبارک و تعالی جای او را در جنان کنادبمته و کرمه.

«چهارمقاله، نظامی عروضی»

Khayyam's Prediction

In the year A.H. 506 [A.D. 1112-13], Khwāja Imām ‘Umar-i-Khayyāmi and Khwāja Imām Muzaffar-i-Isfizāri had alighted in the city of Balkh, in the Street of the Slave-sellers, in the house of Amir Abū Sa’id Jarrah, and I had joined that

assembly. In the midst of our convivial gathering I heard that Argument of Truth 'Umar say, 'my grave will be in a spot where the trees will shed their blossoms on me twice a year.' This thing seemed to me impossible, though I knew that such a one would not speak idle words.

When I arrived at Nishāpūr in the year A.H. 530 [A.D. 1135-6], it being then four years since that great man had veiled his countenance in the dust, and this nether world had been bereaved of him, I went to visit his grave on the eve of a Friday (seeing that he had the claim of a master on me), taking with me one to point out to me his tomb. So he brought me out to the Hira Cemetery; I turned to the left, and found his tomb situated at the foot of a garden wall over which pear-trees and peach-trees thrust their heads, and on his grave had fallen so many flower-leaves that his dust was hidden beneath the flowers. Then I remembered that saying which I had heard from him in the city of Balkh, and I fell to weeping, because on the face of the earth and in all the regions of the habitable globe, I nowhere saw one like unto him. May God (blessed and exalted is He!) have mercy upon him, by His Grace and His favour!

Tr. by: «E.G. Brown»

Exercises

1. Give a brief critical evaluation of the translation as to how far it has or has not succeeded in combining loyalty with fluency and beauty.
2. Give your own translation of the last paragraph avoiding the diction and phraseology of the English text as far as possible.
3. Provide the English equivalents of the following words and phrases as they appear in the English text and proper synonyms of your own where possible.

- | | | |
|------------------------|------------------------------------|----------------------------|
| ۱. از کوی برده فروشان: | ۲. نزول کردن: | ۳. حجة الحق: |
| ۴. گل افشان کردن: | ۵. عالم سفلی از او یتیم مانده بود: | ۶. روی در نقاب خاک کشیدن: |
| ۷. بسیط عالم: | ۸. ربع مسکون: | ۹. جای او را در جنان کناد: |
| ۱۰. بمنه و کرمه: | | |

رباعی

با تو به خرابات اگر گویم راز به زآنکه به محراب کنم بی‌تونماز
ای اول وای آخر خلقان همه تو خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنوازا
«خیام»

A Quatrain from Khayaam

1

And this I know: whether the one true light.
Kindle to love or wrath-consume me quite.
One flash of it within the Tavern Caught
Better than in temple lost outright

Tr. by: «E. Fitzgerald»

2

In tavern better for commune with Thee,
Than pray in mosques and fail Thy face to see!
O' first and last of all Thy creatures Thou,
'Tis Thine to burn and Thine to cherish me!

Tr. by: «Winfield»

3

In some low inn I'd rather seek Thy face

Than pray without Thee toward the niche's place
O First and last of all, as Thou dost will,
Burn me in Hell - or save me by Thy grace.

Tr. by: «Rodswell»

4

Better at tavern, and with wine
To lay Thee all my Secrets bare
Than to intone the parrot prayer
And Thou not with me in the Shrine
Thy name is Last and First to tell
Whatever is, save Thee, is nil
Then cherish me, if so Thy will
Be done - or burn my soul in hell.

Tr. by: «Arberry»

5

I would rather in the tavern with Thee
Pour out all the Thoughts of my heart
Than without Thee go and make my prayer
Unto Heaven, This truly, O' creator of all
Things present and to come, is religion;
Whether Thou castest me in to Flames, or
makest me glad with light of Thy countenance.

Tr. by: «Justin Mac Carthy»

Exercises

1. Make a free translation of the quatrain in your own words.
2. Which of the five translations is the most literal and which is the most literary.
3. Justify your preference of one translation over all others.

دو رباعی

خورشید کمند صبح بر بام افگند کیخسرو روز، باده در جام افگند
می‌خور که منادی سحرگه خیزان آوازهٔ اِشْرَبُوا در ایام افگند
«خیام»

1

Awake! for Morning in the Bowl of Night
Has flung the Stone that puts the stars to flight:
And lo! the Hunter of the East has caught
The Sultan's Turret in a Noose of Light

«Fitzgerald Translation» (First
Edition)

2

While Dawn, Day's herald straddling the whole sky,
Offers the drowsy world a toast 'To wine',
The Sun spills early gold on city roofs -
Day's regal Host, replenishing his jug.

Tr. by: «Graves/Shah»

آن قصر که با چرخ همی زد پهلوی بر درگاه آن شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو
«خیام»

The arch is broken and the splendour fled
 Where every aspect once was brave and fair,
 This Palace none inhabits save the dead
 Whose ivory bones the desert breezes stir.
 The Hall of Audience desecrated lies -
 Though Princes came to make obeisance here -
 And from a ruined tower an owlet cries:
 'The glory is departed –where? where? where?

«A free translation»
 Tr. by: «R.M. Rehde»

Exercises

1. Give a brief contrastive analysis of the two translations from the first quatrain noting the merits and faults of each separately.
2. Make an expository prose translation of both quatrains, remaining as loyal to the original text as possible.
3. Give the literal as well as the figurative meaning of the following two metaphorical expressions:

۳. کنگره:

۲. کیخسرو روز:

۱. کمند صبح:

۵. کوکو:

۴. پهلوزدن:

باز گشت نیکی

صحبت دنیا که تمنا کند؟ با که وفا کرد که با ما کند؟
 ملک سلیمان مطلب کان کجاست ملک همان است، سلیمان کجاست؟
 زین گهر و گنج - که نتوان شمرد - سام چه برداشت، سلیمان چه برد؟
 خاک شد آن کس که درین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست؟
 هر ورقی چهره آزاده‌ای است هر قدمی فرق ملک زاده‌ای است
 عمر، به خشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود بود کردگار
 هر که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد
 «مخزن الاسرار، نظامی»

Rebound of Goodness

Who from the world would seek for constancy?
 Constant with whom was it? With us will be?
 The rule of Soloman has run its span;
 The world is here; but where is Soloman?
 How much could Sám and Soloman retain
 Of countless gold and glitter of their reign?
 Earth's sojourners are now in dust,
 How knows the earth, beneath it's dust, what lies?
 On ev'ry side was once a hero's head;
 At ev'ry step a princely foot did tread.
 To be approved by men in life aspire!
 That God's approval too thou may'st acquire.
 Whose goodness and whose noble deeds abound,

His goodness will again to him rebound.

Tr. by: «Rev. R.N. Sharp»

Comment:

The translation follows the verse form of the Persian text which is "mathnavi" or "rhyming couplet". There are some minor deviations from the text; but the main thought has been retained.

Exercises

1. Give a prose translation of the text removing any mistakes or ambiguity you may find in the English verse translation.
2. The correct text of the first hemistich of the second verse is as follows:

ملک سلیمان مطلب کان کجاست.

Correct the English translation accordingly.

چو شاخ برهنه برآریم دست

که نتوان برآورد فردا ز گِل	بیا تا برآریم دستی زدل
که بی‌برگ ماند ز سرمای سخت؟	به فصل خزان در، نبینی درخت
ز رحمت نگرده تهیدست باز	برآرد تهی دستهای نیاز
که نومید گردد برآورده دست	مپندار از آن در که هرگز نیست
قدر، میوه درآستینش نهد	قضا، خلعتی نامدارش دهد
بیا تا به درگاه مسکین نواز	همه طاعت آرند و مسکین نیاز
که بی‌برگ ازین بیش نتوان نشست	چو شاخ برهنه برآریم دست

«بوستان سعدی»

Close Communion

Come, let us lift up our hands from our hearts,
 For tomorrow they cannot be raised from the clay!
 In autumn's season do you not see the tree;
 Left leafless by the harshness of the cold?
 Raise up the vacant hands of need –
 To turn not back once more, of mercy vacant-handed?
 (Suppose not, from the Door that never closes,
 That any, raising hands, will turn in hopelessness!)
 Destiny gives it a glorious vestment,
 And God's decree puts fruit within its sleeve.
 All bring obedience, but the wretched being their need:
 Come to the Court of him Who cares for wretches:
 Like naked branches, let us raise our hands,

For leafless we can sit no more.

Tr. by: «G.M. Wickens»

Exercises

1. Make a free expository translation from the text.
2. Give the equivalents of the following words and phrases appearing in the English version and add other suitable synonyms where possible.

- | | | |
|-----------------|------------------|-----------------|
| ۰۱. بی برگ: | ۰۲. دستهای نیاز: | ۰۳. رحمت: |
| ۰۴. قضا: | ۰۵. قدر: | ۰۶. مسکین نواز: |
| ۰۷. طاعت آوردن: | | |

وحده لاله الاهو

یار بی‌پرده از در و دیوار
 شمع جوئی و آفتاب، بلند
 گر ز ظلمات خود رهی بینی
 کوروش قاید و عصا طلبی
 چشم بگشا به گلستان و بین
 ز آب بی‌رنگ، صد هزاران رنگ
 پا به راه طلب نه، و از عشق
 شود آسان ز عشق کاری چند
 یار گو بالغدو و الاصال
 صد رخت لن ترانی ار گویند
 تا به جایی رسی که می‌نرسد
 بار یابی به محفلی که آنجا
 این ره، این توشه تو، این منزل،
 ورنه ای مرد راه، چون دگران
 هاتف، ارباب معرفت که گهی
 از می و جام و مطرب و ساقی،
 قصه ایشان نهفته اسراریست
 پی بری گر به رازشان، دانی

در تجلی است یا اولی الأبصار
 روز، بس روشن و تو در شب تار
 همه عالم مشارق الانوار
 بهر این راه روشن و هموار
 جلوه آب صاف در گل و خار
 لاله و گل نگر درین گلزار
 بهر این راه توشه ای بردار
 که بود پیش عقل، بس دشوار
 یار جو بالعشی و الأبکار
 باز می‌دار دیده بر دیدار
 پای اوهام و دیده افکار
 جبرئیل امین ندارد بار
 مرد راهی اگر، بیا و بیار
 یار می‌گوی و پشت سر می‌خار
 مست خوانندشان و گه هشیار
 از مُغ و دیر و شاهد و زتار
 که به ایما کنند گاه اظهار
 که همین است سر آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

«ترجیع بند از هاتف اصفهانی»

'There is no God Save Him alone!'

From door and wall, un veiled, the Friend shines
radiant, O ye who have eyes to see!
Thou seekest a candle whilst the sun is on high:
the day is very bright whilst thou art in darkest night.
If thou wilt but escape from thy darkness thou
shalt behold all the universe the dawning-place of lights.
Like a blind man thou seekest guide and staff for this clear and level road.
Open thine eyes on the Rose-garden, and behold
the gleaming of the pure water alike in the rose and the thorn.
From the colourless water [are derived] a hundred thousand colours: behold
the tulip and the rose in this garden-ground.
Set thy foot in the path of search, and with Love
furnish thyself with provision for this journey.
By Love many things will be made easy which in
the sight of Reason are very difficult.
Speak of the Friend in the mornings and the evenings:
seek for the Friend in the gloaming and at dawn.
Though they tell thee a hundred times 'Thou shalt not
see me¹ still keep thine eyes fixed on the vision,
Until thou shalt reach a place to which the foot of
Fancy and the eye of Thought cannot attain.
Thou shalt find the Friend in an assembly whereunto
not even Gabriel the trusted hath access.
This is the Road, this thy Provision, this the Halting -
place: if thou art a roadsman, come and bring!
And if thou art not equal to the Road, then, like the
others, talk of thy Friend and scratch the back of the head² !
O Hátif, the meaning of the Gnostics, whom they
sometimes call drunk and sometimes sober,
[When they speak] of the Wine, the Cup, the Minstrel,
the Cupbearer, the Magian, the Temple, the Beauty and the Girdle,

1. I am tarani, the answer given to Moses when he desired to see God face to face. See Qur'án, vii, 139.

2. Like one bewildered or undecided.

Are those hidden secrets which they sometimes declare in cryptic utterance.
 If thou shouldst find thy way to their secret thou
 wilt discover that even this is the secret of those mysteries,
 'He is One and there is naught but He:
 There is no God save Him alone!'

Tr. by: «E.G. Browne»

Exercises

1. Give your own version of the first 6 couplets in English. Avoid the phraseology and diction of the English text as far as possible.
2. Make a précis of the whole text in no more than 10 lines in English.
3. Give the equivalents of the following words and phrases as appearing in the English text, adding proper synonyms of your own if any:

۱- پرده:	۲- اولی الابصار:	۳- قاید:
۴- مشارق الانوار:	۵- لن ترانی:	۶- اوهام:
۷- جبرئیل امین:	۸- مغ:	۹- زتار:
۱۰- ایما:		

روش تربیتی اولیاء

در عالم خدا هیچ چیز صعبتر از تحمل محال نیست. مثلاً، تو کتابی خوانده باشی و تصحیح و درست و مُعَرَّب کرده، یکی پهلوی تو نشسته است و آن کتاب را کُز می‌خواند. هیچ توانی آن را تحمل کردن؟ ممکن نیست. و اگر آن را نخوانده باشی، تو را تفاوت نکند: اگر خواهی کُز خواند و اگر راست، چون تو کُز را از راست تمیز نکرده‌ای. پس تحمل محال مجاهده‌ای عظیم است.

اکنون انبیا و اولیا خود از مجاهده نمی‌رهند. اول، مجاهده که در طلب داشتند: قتل نفس و ترک مرادها و شهوات، و آن جهاد اکبر است. و چون واصل شدند و رسیدند و در مقام امن مقیم شدند، بر ایشان کُز و راست کشف شد. راست را از کُز می‌دانند و می‌بینند. باز در مجاهده عظیمند؛ زیرا این خلق را همه افعال کُز است و ایشان می‌بینند و تحمل می‌کنند، که اگر نکنند و بگویند و کُزی ایشان را بیان کنند، یک شخص پیش ایشان ایست نکند و کس سلام مسلمانی بر ایشان ندهد، الا حق تعالی ایشان را سعتی و حوصله‌ای عظیم بزرگ داده است که تحمل می‌کنند. از صد کُزی یک کُزی را می‌گویند تا او را دشوار نیاید و باقی کُزیهاش را می‌پوشانند بلکه مدحش می‌کنند که آن کُز راست است تا بتدریج این کُزیها را یک یک از او دفع می‌کنند – همچنانکه معلم کودکی را خط آموزد. چون به سطر رسد، کودک سطر می‌نویسد و به معلم می‌نماید. پیش معلم آن همه کُز است و بد. با وی به طریق صنعت و مدارا می‌گوید که جمله نیک است و نیکو نبستی، احسنت! احسنت! الا این یک حرف را بد نبستی، چنین می‌باید؛ و آن یک حرف هم بد نبستی. چند حرفی را از آن سطر بد می‌گوید و به وی می‌نماید که چنین می‌باید نبستن، و باقی را تحسین می‌گوید تا دل او نرمد و ضعف او به آن تحسین قوت می‌گیرد و همچنان

Saints' Method of Training

In God's world there is nothing more difficult than enduring the ridiculous. Suppose for instance that you have read a certain book, corrected, emended, and fully vocalised it. Then someone sitting beside you reads that book all wrongly. Can you endure that? No, it is impossible. If however you have not read the book, it makes no difference to you whether the other man reads it wrongly or reads it right, you cannot distinguish wrong from right. So enduring the ridiculous is a great discipline.

The saints do not shirk discipline. The first discipline in their quest has been to slay the self and to eschew all desires and lusts. That is the 'greater struggle.' When they achieved and arrived and abode in the station of security, wrong and right became revealed to them. They know and see right from wrong. Still they are engaged in a great discipline; for these mortals do all things wrongly, and they see this and endure it. For if they do not so, and speak out and declare those mortals to be wrong, not one person will stay before them or give them the Muslim salute. But God most High has bestowed on them a great and mighty power and capacity to endure: out of a hundred wrongnesses they mention one, so that it will not come difficult to the man. His other wrongnesses they conceal; indeed they praise him, saying, 'That wrong of yours is right,' so that by degrees they may expel from him these wrongnesses, one by one.

So, a teacher is teaching a child how to write. When he comes to writing a whole line, the child writes a line and shows it to the teacher. In the teacher's eyes that is all wrong and bad. The teacher speaks to the child kindly and cajoling: 'That is all very good, and you have written well. Bravo, bravo! Only this letter you have written badly; this is how it ought to be. That letter too you have written badly.' The teacher calls bad a few letters out of that line, and shows the child how they ought to be written; the rest he praises, so that the child may not lose heart. The child's weakness gathers strength from that approval, and so gradually he is taught and assisted on his way.

Tr.: «A.J. Arberry»

Exercises

1. Make a précis of the whole passage not exceeding a hundred words in English. Avoid the wording of the given English text as far as possible.
2. Give the English equivalents of the following words and phrases as they appear in the English text. Add alternatives or better suggestions where possible:

۱. تحمل محال:	۲. مُعَرَّب:	۳. کُز می خواند:
۴. مجاهده:	۵. اولیا:	۶. قتل نفس:
۷. شهوات:	۸. جهاد اکبر:	۹. مقام امن:
۱۰. سلام مسلمانی:	۱۱. سعتی و حوصله ای عظیم:	۱۲. به طریق صنعت و مدارا:

حسد

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات
 صبرشان بخش و کفه میزان گران وارهان‌شان از دم صورتگران
 پادشاهان بین که لشگر می‌کشند از حسد خویشان خود را می‌کشند
 ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان تا چه کردند از حسد آن ابلهان

«مثنوی مولوی»

Jealousy

O Thou that givest aliment and power and stability,
 Set free the people from their instability.
 Give them self-control, "weigh down their scales,"
 Release them from the arts of deceivers.
 See the Kings who lead forth their armies
 To slay their own people from envy!
 Read "Wais and Rámin" and "Khosrau and Shirin,"
 To see what these fools have done to one another.

Tr. by: «R. Nicholson»

Comment

The translation is in unrhymed verse and follows the text almost word for word. In the last line the reference is to the well-known metric romances of Khosrau and Shirin by Nizami and "Wais and Ramin" by Fakhroddin Asádi Gorgani.

Exercises

1. Give English equivalents for the following words; avoid the English translation wording as far as possible:

٣. ثبات:

٢. تمكين:

١. قوت:

٦. حسد:

٥. خلق:

٤. صورتگران:

2. Rewrite the English translation in more simple and fluent language.



در فواید سفر

تَعَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ سَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ،
تَفَرُّجٌ هَمِّهِ وَ اكْتِسَابٌ مَعِيشَةٍ، وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صُحْبَةٌ مَاجِدِ،
فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ دُلٌّ وَ مِحْنَةٌ وَ قُطْعُ الْوَفَايِ وَ ارْتِكَابُ الشَّدَائِدِ،
فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ، بَدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ دُلٍّ وَ حَاسِدِ،
«دیوان منسوب به حضرت امیر(ع)»

در فواید سفر

هجرت گزین از موطن خویش در طلب مقام بلند، و سیروسیاحت کن که تو را در سفر پنج فایده است: نخست آنکه سفر زنگ اندوه از دل می‌زداید و رنگ شادی بر آن نقش می‌کند؛ دوم آنکه در سفر اکتساب معیشت و کسب و کار و تجارت است؛ سوم کسب علم و معرفت که به سبب مشاهده بزرگان و مصاحبت آنان حاصل می‌شود؛ چهارم آموختن آداب زندگی و آئین و رسم اقوام و ملل دیگر و انتخاب آداب نیکو از میانه آنهاست؛ پنجم آنکه در سفر، ای بسا که سعادت ملاقات انسان کاملی دست دهد و این خود فیض و برکتی بزرگ است.

و اگر تو را گویند که در سفر خواری و محنت و قطع بیابانها و تحمل سختیهاست، بیندیش که جوانمرد را، مردن بهتر است که در خانه خفت و خواری در میان تحقیر و حسد حاسدان، زیست کند.

«ترجمه آزاد از حسین الهی قمشه‌ای»

Journey

“Go abroad from the home-lands in search of eminence, and travel, for in travel are five advantages:

The dissipation of anxiety, the acquisition of a livelihood, knowledge, culture, and the society of some noble one (mágid).

And if it be said, ‘In travels are humiliation and trouble, The traversing of deserts and the encountering of hardships,’

Yet the death of a brave man is better for him than his continuance

In the mansion of abasement, between humiliation and an envious rival.”

A Literary History of Persian

Tr. by: «E.G. Brown»

Exercises

1. Make a free translation from the Persian text into English, adding what you may read between the lines.
2. Give at least two synonyms for each of the following words and phrases as they are used in the text:

٣. آداب:

٢. العلى:

١. الاوطان:

٤. ذل:

٥. هوان:

٤. صحبة ماجد:

٧. الفتى:

بدنامی حیات

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت،
 وضع زمانه، قابل دیدن دوباره نیست
 از دستبرد حسن تو بر لشگر بهار،
 طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی،
 درکیش ما تجرد عنقا تمام نیست
 بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا،
 بدنامی حیات دوروزی نبود بیش،
 یک روز صرف بستن دل شد به این و آن،
 ضعف تن از تحتل رطل گران گذشت
 روپس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
 یک نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت
 یا همتی که از سر عالم توان گذشت
 در قید ماند اگر از نشان گذشت
 چشم از جهان چو بستی از اومی توان گذشت
 آن هم کلیم باتو بگویم چه سان گذشت
 روزی دگر به کندن دل زین و آن گذشت
 «دیوان کلیم کاشانی»

The Ill Repute of Life

'Old age hath come, and the exuberance of the youthful temperament hath departed;
 The weakness of the body can no longer support the heavy [wine-] cup.
 The way of the world is not worth seeing a second time:
 Whoever passes from this dust-heap looks not back.
 Through the triumph of thy beauty over the army of Spring
 The blood of the roses hath risen a fathom above the top of the Judas-tree.
 Acquire such a disposition that thou canst get on with the whole world,
 Or such magnanimity that thou canst dispense with the world.
 According to our creed the detachment of the 'Anqa' is not complete,
 For, though it retains no sign, it continues to think of name.¹

1. The mythical bird called in Arabic 'anqá' and in Persian Simurgh is often spoken of as
 "having name but not substance" (mawjúd 'lism, mafqúdd 'l-jism)

If one cannot travel the road without sight, then how
Canst thou forsake the world when thou hast closed thine eyes to it?
The ill repute of Life endureth no more than two days:
O Kalim, I will tell thee how these too passed:
One day was spent in attaching the heart to this and that,
And another day in detaching it from this and that."

Tr. by: «E.G. Brown»

Exercises

1. Rephrase the English translation in your own words, adding such comments as it may seem necessary for the full understanding of the poet's message.
2. Give the equivalents of the following words and phrases as they appear in the English translation adding your own proposal for each term:

۳. وضع زمانه:

۲. تحمل:

۱. طبع:

۶. دل بستن:

۵. تجرد عتقا:

۴. همت:

۷. دل کندن:

3. Give your commentary on the last two couplets in no more than 50 words in English.

خواب عارفان

هر شبی از دامِ تن، ارواح را
 می‌رهند ارواح، هر شب زین قفس
 شب ز زندان، بی‌خبر زندانیان
 نی غم و اندیشهٔ سود و زیان
 حالِ عارف این بُود، بی‌خواب هم
 خفته از احوالِ دنیا، روز و شب
 شمه‌ای زین حالِ عارف وانمود
 رفته در صحرای بی‌چون جانشان
 وز صفیری، باز دام اندر کشی
 فالِقُ الاصباح اسرافیل وار
 روحهای منبسط را تن کند
 می‌رهانی، می‌کنی الواح را
 فارغان از حُکم و گفتار و قصص
 شب ز دولت، بی‌خبر سلطانیان
 نی خیالِ این فلان و آن فلان
 گفت ایزد «هُم رَقُود»، زین مَرَم
 چون قلم، درپنجهٔ تقلیب رب
 خلق را هم، خواب حسی در ربود
 روحشان آسوده و ابدانشان
 جمله را در داد و در داور کشی
 جمله را در صورت آرد ز آن دیار
 هر تنی را باز آستن کند
 «مثنوی، مولوی»

Asleep to the World

Every night thou dost free our spirits from the body's snare and erase all impressions on the tablets (of memory).

Our spirits are set free every night from this cage, they are done with audience and talk and tale.

At night prisoners forget their prison, at night governors forget their power.

There is no sorrow, no thought of gain or loss, no idea of this person or that person.

Such is the state of the mystic, even when he is not asleep: God saith, "Thou wouldst deem them awake whilst they slept."

He is asleep, day and night, to the affairs of this world, like a pen in the hand of the Lord

God hath shown forth some part of his state, in as much as the vulgar too are carried away by sleep:

Their spirits gone into the Wilderness that is beyond words, their souls and bodies at rest.

Till with a whistle Thou callest them back to the snare, bringest them all again to justice and judgement.

At daybreak, like Israfil (Seraphiel), He bids them return from Yonder to the world of form:

The disembodied spirits He confines anew and causes each body to be laden (with its good and evil works).

Tr. by: «R. Nicholson»

Exercises

1. Give an expository translation of the fifth line discussing the Qoranic reference and Rumi's commentary thereof.

2. The second hemistich of the 8th couplet apparently refers to the following tradition attributed to the Holy Apostle of Islam:

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ يَنْ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَانِ

Make a free translation of the tradition into English and give your comments on how Rumi has identified the مؤمن (believer) with عارف (mystic)

3. Give the equivalents of the following words and phrases as provided by the translator and add other proper synonyms you may suggest:

۱. دام تن:	۲. الواح:	۳. فارغان:
۴. سلطانیان:	۵. فلان:	۶. پنجهٔ تقلیب:
۷. شمه:	۸. خواب حسی:	۹. صحرای بیچون:
۱۰. صغیر:	۱۱. در دام کشیدن:	۱۲. در داور کشیدن:
۱۳. فالتی الاصباح:	۱۴. روحهای منبسط:	

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست	بیا که قصر امل، سخت سست بنیاد است
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست	چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
نشیمن تو، نه این کنج محنت آبادست	که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
ندانمت که درین دامگه، چه افتادست	ترا ز کنگره عرش می زنند صفیر
که این حدیث زیپر طریقتم یادست	نصیحتی کنمت، یاد گیر و در عمل آر
که این عجزه عروس هزار دامادست	موجود رستی عهد از جهان سست نهاد
که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست	غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که بر من وتو، در اختیار نگشادست	رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
بنال بلبل عاشق که جای فریادست	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست	حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

«دیوان حافظ»

The House of Hope

1

Come hither! hope's unsteady palace is trembling in its place
 Bring wine! for life's unstable fabric has on the air its base.
 Where the cerulean wheel is o'er us, that mortal's slave I'd be,
 Who, from all things that show the colour of earth's control, is free.
 Would'st thou be told how, in the tavern yest'r-eve, when drenched in wine,

I heard glad tidings from an envoy sped from the world divine?
 "Falcon," he spake, "of soaring vision, the Sidrah-tree thy seat,
 "This corner, by misfortune haunted, is for thy nest unmeet.
 "For thee from the empyreal cupols they whistle through the air;
 "I know not what to thee has happened within this netted snare."
 I give thee my advice; remember, nor in thy deeds forget;
 For what the Pathway's master taught me, lives in my memory yet;
 "Mistrust the world, her ways are fickle, her promises belied;
 "Of thousand lovers has this beldam been till to-day the bride."
 Lament not if the world maltreats thee, nor inattentive hear
 What once a pilgrim, versed in love-love, poured forth into my ear;
 "With a smooth brow by care unknotted, submit to what must be:
 "The portal of Free-will is open nor to thyself nor me."
 The rose is an inconstant flower, her smiles are brief and vain:
 O amorous bulbul! vent thy sorrow, for thou mayst well complain.
 Why, poet, dost thou envy HAFIZ
 If indolent thy pen?
 Eloquence and the art of pleasing
 God only gives to men.

2

The house of hope is built on sand,
 And life's foundations rest on air;
 Then come, give wine into my hand,
 That we may make an end of care.

Let me be slave to that man's will
 Who 'neath high heaven's turquoise bowl
 Hath won and winneth freedom still
 From all entanglement of soul;

Save that the mind entangled be
 With her whose radiant loveliness
 Provoking love and loyalty
 Relieves the mind of all distress.

Last night as toping I had been

In tavern, shall I tell to thee
What message from the world unseen
A heavenly angel brought to me?

"Falcon of sovereign renown,
High-nesting bird of lofty gaze,
This corner of affliction town
Befits thee ill, to pass thy days.

"Hearest thou not the whistle's call
From heaven's rampart shrills for thee?
What chanced I cannot guess at all
This snare should now thy prison be."

Heed now the counsel that I give,
And be it to thy acts applied;
For these are words I did receive
From him that was my ancient guide.

"Be pleased with what the fates bestow,
Nor let thy brow be furrowed thus;
The gate to freedom here below
Stands not ajar to such as us."

Look not to find fidelity
Within a world so weakly stayed;
This ancient crone, ere flouting thee,
A thousand bridegrooms had betrayed.

Take not for sign of true intent
Nor think the rose's smile sincere;
Sweet, loving nightingale, lament:
There is much cause for weeping here.

What envying of Hafiz' ease,
Poor poetaster, dost thou moan?
To make sweet music, and to please,
That is a gift of God alone.

COME, for Hope's strong castle is built on weak foundations; bring wine, for the fabric of life is unstable as is the wind.

I am the slave of His wishes, who under the azure vault is free from the shadow of dependence.

Shall I say, when yesternight I was utterly intoxicated in the wine-house, what glad message was brought to me by an angel from the unknown world?

"O lofty-sighted royal falcon, whose seat is on the tree of Paradise, not in this nook of misery should be thy nest.

"For thee are sounding the melodious voices from the Ninth Heaven! How thou art fallen into this place of snares I cannot conceive!"

I will give thee a piece of counsel: keep it in mind and reduce it to practice; for it is a precept which I have preserved in my memory from my aged guide:

"Seek not for the fulfilment of its promise from this perfidious world, for this old hag has been the bride of a thousand wooers."

Let not the cares of the world consume thee, and let not my advice depart from thee, for I received it in affection from one who had been a pilgrim in many lands;

"Be content with what hath been given, and smooth thy ruffled brow; for the door of choice will not be opened either to thee or me."

In the smile of the rose is no sign of promise, or of performance: lament, thou loving nightingale, for there is room for lamentation.

Why, feeble poetsers, be envious of HAFIZ, because God hath given him the power to pour out sweet words, and to win all hearts?

Tr. by: «Rosen»

Exercises

1. Which of the three translations is more loyal and which is more fluent and beautiful. Give reasons and examples.
2. Give the equivalents of the following words and phrases as they appear in either of the translations:

۳. تعلق:
۶. سدره نشین:

۲. غلام همت:
۵. عالم غیب:

۱. امل:
۴. سروش:

- | | | |
|--------------------|-------------|----------------|
| ۹. حدیث: | ۸. صفیر: | ۷. کنگره عرش: |
| ۱۲. جهان سست نهاد: | ۱۱. عهد: | ۱۰. پیر طریقت: |
| ۱۵. خداداد: | ۱۴. اختیار: | ۱۳. رضا: |

3. Explain how the following 6 expressions all imply one and the same thing and how each reflect a different aspect of that:

- | | | |
|---------------|------------------|-------------|
| ۳. محنت آباد: | ۲. زیر چرخ کبود: | ۱. قصر امل: |
| ۶. جهان: | ۵. عجوزه: | ۴. دامگه: |

4. Is the word "wishes" used by the third translator for "همت" a proper equivalent? If not what is your suggestion?

فی سبب الرزق

آن نبینی که پیشتر وجود
روزیت داد نه مه از خونی
در شکم مادرت همی پرورد
آن در رزق چُست بر تو بیست
بعد از آن الف داد با پستان
گفت زین هر دوان همی آشام
چون نمودت فطام بعد دو سال،
داد رزق تو از دو دست و دو پای
گر دو در بر تو بسته کرد رواست
زین ستان، زان برو به پیروزی
چون اجل ناگهان فراز آید
باز ماند دو دست و پای از کار
در لحد هر چهار بسته شود
هشت در بر تو باز بکشایند
تا به هر در چنانکه خواهی شاد

چون تو را کرد در رحم موجود؟
کردگار حکیم بیچونی
بعد نه ماه در وجود آورد
دو در بهترب بداد به دست
روز و شب پیش تو دو چشمه روان
«کل هنیا» که نیست بر تو حرام
شد دگرگون ترا همه احوال
زین بگیر و از آن برو هر جای
عوض دو، چهار در برجاست
گرد عالم همی طلب روزی
کار دنیا همه مجاز آید
بدل چار، بدهدت دو چهار
هشت جُت تو را خجسته شود
حور و غلمان تو را به پیش آیند
میروی ناوری ز دنیا یاد

«حديقة/الحقیقه، سنایی غزنوی»

On The Cause Of Our Maintenance

Seest thou not that before the beginning of thy existence

God the All-wise, the Ineffable, when He had created thee in the womb
 Gave thee of blood thy sustenance for nine months?
 Thy mother nourished thee in her womb,
 Then after nine months brought thee forth;
 That door of support He quickly closed on thee
 And bestowed on thee two better doors,
 For He then acquainted thee with the breast,
 Two fountains running for thee day and night;
 He said, Drink of these both;
 Eat and welcome, for it is not forbidden thee.
 When after two years she weaned thee,
 All became changed for thee; He gave thee thy sustenance by means of thy
 two hands and feet
 - 'Take it by means of these, and by those go where thou wilt!'

If He closed the two doors against thee, it is but right,
 For instead of two, four doors have appeared,
 - 'Take by means of these, by those go on victory;
 Go seek thy daily bread throuout the world!'

When suddenly there comes on thee thy appointed tim,
 And the things of the world all pass away,
 And the two hands and feet fail in their office,
 To thee in thy helpless state He gives an exchange for these four.
 Hands and feet are shut up in the tomb,
 And eight heavens become thy fourtune;
 Eight doors are opened to thee,
 The virgins and youths of Paradise come before thee,
 That going joyfully to any door thou wilt
 Thou mayest lose remembrance of this world.

Tr. by: «Major J. Stephenson»

Exercises

1. Give a brief précis of two passages in your own words not exceeding one third of the English text.
2. Is the word "maintenance" a proper equivalent for " رزق "? Explain and give alternatives.
3. Give the English equivalents of the following words and phrases as they appear in the English version. Add proper alternatives where possible.

کارگاه خیال

ای دعا ناگفته، از تو مستجاب
چند حرفی، نقش کردی از رقوم
نونِ ابرو، صادِ چشم، و جیمِ گوش
ز آن حروفَت، شد خرد باریک ریس
در خورِ هر فکر، بسته بر عدم
حرفهایِ طرفه، بر لوحِ خیال
بر عدم باشم نه بر موجود، مست
بر عدم، تحریرها بین بی بنان

داده دل را هر دمی، صد فتح باب
سنگها از عشقِ آن شد، همچو موم
برنوشتی، فتنهٔ صد عقل و هوش
نسخ می کن، ای ادیبِ خوش نویس
دم به دم نقشِ خیالی، خوش رقم
برنوشته چشم و عارض، خد و خال
ز آنک معشوقِ عدم، وافی ترست
وز سوادش، حیرتِ سودائیان

«مثنوی مولوی»

The Loom of Phantasy

O THOU by Whom the unspoken prayer is answered, Who bestowest at every moment a hundred bounties on the heart.

Thou hast limned some letters of writing: rocks here become soft as wax for love of them.

Thou hast scribed the nūn of the eyebrow, the sād of the eye and the jīm of the ear as a distraction to our minds and understandings.

By those letters of Thine the intellect is made to weave subtle coils of perplexity: write on, O accomplished Fair-writer!

Incessantly Thou shapest beauteous forms of phantasy upon the page of Non-existence.

On the tablet of phantasy Thou inscribest wondrous letters - eye and profile and cheek and mole.

I am drunken with desire for Non-existence, not for the existence, because the Beloved of the world of not-existence is more faithful.

Behold how the madmen dote on the blackness of those lines traced without fingers!

Tr. by: «R. Nicholson»

Exercises

1. Give a brief comment on the 7th line explaining how non-existence is the creator of all things.
2. The clause "نسخ می کن" in the 4th line has been correctly interpreted to "write on"; considering other connotations of the word نسخ, give your own version of this line.
3. Give the English equivalents of the following words and phrases as proposed by Nicholson and add other synonyms to suit the text:

۳. رقوم:

۲. فتح باب:

۱. مستجاب:

۶. طرفه:

۵. ادیب:

۴. فتنه:

۸. سودائیان:

۷. وافی:

ثنا و ستایش

حمد بی حد و مدح بی عد، لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت اولی «هو الذی یبدء الخلق»، حقایق انواع را از مطالع ابداع برمی آورد، هیولی انسان را که سمت عالم خلقی داشت، چهل طور در مدارج استکمال، از صورت به صورت و حال به حال بگردانید که «خَمَرْتُ طِینَةَ آدَمَ بیدی اربعین صباحاً»؛ تا چون به نهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد، خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت «وینزل الروح من امره»، به یکدفعه «و ما امرنا الا واحدة» به طریق «کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب» در وی پوشانید، تا وجود اول اورقم تمامی یافت و نوبت تکوین به کون ثانی رسید و مستعد تحمل بار امانت ربانی گشت، که «ثم انشاء ناه خلقاً آخر»؛ به ازای بدو فطرت در عود نشأت «ثم نُعِیدُهُ» معنویت انسان را که مبدأ وجود صورت نوعیه اوست و آنجا - یعنی؛ در بدو وجود به یک لمحّه ایجاد یافته بود - در تعلیمگاه «علم الانسان ما لم یعلم»، و کارخانه «اعملوا صالحاً»، به تجرید ذات و تهذیب صفات، و ترقی در مدارج کمال و تحلی به صوالح اعمال، سال به سال بل حال به حال، از مرتبه به مرتبه و منزل به منزل می گذراند تا آنکه به معاد «ارجعی الی ربک» رساند؛ و صورت مستعار او را که لباس اول هیولی اولی انسانی بود، و در کون اول به چندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده، دفعهً واحدهً استرداد کند که «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون»؛ تا چون نداء «لمن الملک الیوم»، با جواب «لله الواحد القهار»، از حضرت مالک الملک در فضاء عالمهای ملک و ملکوت افتد، و موعده «کل شیء هالک الا وجهه» درآید، و وعده «كما بدأکم تعودون» به انجام رسیده باشد و حکمت «كنت کنزاً مخفياً» به اتمام پیوسته؛ «ذالک تقدیر العزیز

EXORDIUM

In the Name of God, the Merciful, the Compassionate: Praise without limit and lauds unnumbered befit the Majesty of kingdom-possessing might, who, as in the beginning of the primal genesis ('And it is He who originates creation'), brings forth the realities of the species from the preludes of generation; and who converted the primary-mattar of Man (having the brand of the world of creation) forty times, in ascending degrees towards perfection, from form to form and state to state ('Forty mornings, with my hands I kneaded Adam's clay'); till when it reached utmost order, and there appeared in it the mark of attainment to fitting receptivity, He clothed it, all at once ('Our commandment is but one (word)'), by "Bel" and it is' and 'As atwinkling of the eye, or closer', in the garment of human form, which bore the pattern of the world of command ('And He sends down the spirit of His bidding'). Thus its primal existence received the sign of completion and the cycle of formation reached secondary being, and it made ready to bear the divine deposit: 'Then We produced him as another creature', corresponding to the beginning of genesis in the repetition of production ('Then He brings it back again'). Man's spirituality (which is the principle of existence of his form's specificity, and which was brought into being there, i.e. At the beginning of existence, in a twinkling) He causes to pass through the academy of 'Taught man what he knew not' and the workshop of 'Do ye righteously', stripping the essence and refining the attributes, progressing up the ascending degrees of perfection and adorning with righteous deeds, year by year and state by state, step by step and stage by stage; until at length He brings it to the appointed place of 'Return to thy Lord' and all at once asks back its borrowed form, which was the primal dress of human primary-mattar, and which in primal being had been distinguished by so much kneading and nurture: 'When their term comes they shall not delay it by a moment nor put it forward'. And so the call 'Whose is the kingdom today?', with the answer 'God's the One, the Omnipotent', comes down from kingdom-possessing Majesty into the void of the worlds of dominion and power; and the time comes for 'All things perish save His face'; and the promise 'As He originated you, so ye will return' is fulfilled; and the mystery of 'I was a hidden treasure' attains completion. 'That is the ordinance of the Al-

mighty, the All-knowing'.

Tr. by: «G.M. Wickens»

Exercises

1. Make a précis of the whole text in no more than 100 words in English.
2. Are the words "brand" and "might" proper equivalents for *سِمَت* and *عِزَّت* ? Explain!
3. Make a list of all quotations from the Qur'an in Arabic and English as given in the two texts, and complete it with a Persian translation of your own.
4. Give the equivalents of the following words or phrases in English as they appear in the text. See if you can add proper synonyms of your own:

۳. مطالع ابداع:

۲. مدارج استكمال:

۱. مدح بی‌عد:

۶. امانت ربانی:

۵. فطرت اولی:

۴. طراز:

۸. ملک و ملکوت:

۷. تخمیر:

دینُ الحب

لقد صار قلبي قابلاً كل صورةٍ فمرعئى لغزالي و ديرو لرهباني
و بيت لاوثاني و كعبة طائفٍ و الواح تورا و مصحف قرآني
أدين بدين الحب آتني توجهت ركائبه فالحب ديني و ايماني
«ترجمان الاسرار، محيي الدين عربي»

دين عشق

قلب من پذيراي همه صورتهاست
قلب من چراگاهي است براي غزالان وحشي
و صومعه‌اي است براي راهبان ترسا
و معبدی است براي بت پرستان
و كعبه‌اي است براي حاجيان
قلب من الواح مقدس تورات است
و كتاب آسماني قرآن
دين من عشق است
و ناقة عشق، مرا به هر كجا خواهد سوق مي دهد
و اين است ايمان و مذهب من
«ترجمه از حسين الهی قمشه‌ای»

The Religion of Love

1

My heart takes different shapes:
A cloister of Christian monks,
A temple of idols, a meadow for gazelles, .
The Kaaba of pilgrims, the tablets of Thora,
The Koran
Love is my credo wherever turn His camels,
Love is my credo and my faith.

Tr. by: «Najibollah»

2

My heart is receptacle of all forms:
My heart is a pasture for the Ghazelles,
A convent for the Christian monk;
A temple for idols
And a Kaaba for the Moslem pilgrim.
My heart is the Tablets of Torah,
and the Book of Koran.
My religion is love, wherever its camel may take me.
And this is my creed, and this is my faith.

Tr. by: «H.M. Ghomshei»

3

My heart has become capable of all forms
It is a meadow for gazelles and a monastery for Christian monks.
A temple for idols and the pilgrim's Ka'aba
The tablets of the Law and the book of the Koran
I profess the religion of Love, and whatever direction
Its steed may take, Love is my religion and my faith

Tr. by: «Nicholson»

Exercises

1. Give a literal translation of the poem in both Persian and English.
2. Compare the three English translations and justify your preference of one over the others.
3. Give the exact English equivalents of the following words:

۳. الواح:

۲. غزلان:

۱. مرعى:

۵. ركائب:

۴. مصحف:

کفر جهل است و قضای کفر علم

دی سؤالی کرد، سائل مرا
گفت نکته «الرضا بالكفر کفر»
باز فرمود او که: «اندر هر قضا
نی قضای حق بُود کُفر و یفاق
ور نیم راضی، بُود آن هم زیان
گفتمش: این کفر مقضی نی قضاست
راضیم بر کفر، ز آن رو که قضاست
کفر از روی قضا هم کفر نیست
کفر، جهل است و قضای کفر، علم
زشتی خط، زشتی نقاش نیست

زان که عاشق بود او، بر ماجرا
این پیمبر گفت و گفت اوست مُهر
هر مسلمان را، رضا باید رضا»
گر بدین راضی شوم، باشد شقاق
پس چه چاره باشدم اندر میان؟
هست آثار قضا این کفر، راست
نه از آن رو که نزاع و خبث ماست
حق را «کافر» خوان، اینجا مایست
هر دوکی یک باشد، آخر جلم و خلم
بلکه از وی زشت را بنمودنیست

«مثنوی، مولوی»

Infidelity is ignorance and the Ordainment of infidelity is wisdom

YESTERDAY a man who was fond of dialectic put a question to me.
He said, "The Prophet says that to be pleased with infidelity is an act of infidelity; and his words are conclusive, like a seal.
But he has also declared that the Moslem must be pleased with every Divine Ordainment.
Now, is not infidelity and hypocrisy God's Ordainment? If I am pleased with infidelity, I shall be disobeying God,
And if I am not pleased, that too will be wicked: how can I escape from this dilemma?"

I replied, "Infidelity is the thing ordained: not the Ordainment, but the effect of the Ordainment.

I acquiesce in infidelity in that respect that it is God's Ordainment, not in this respect that it is our rebelliousness and wickedness.

In respect of the Ordainment, infidelity is not infidelity. Do not call God "infidel," recant!

Infidelity is ignorance, and the Ordainment of infidelity is wisdom: how, pray, should "Hilm" (ruth) and Khlim (wrath) be identical?

The ugliness of the script is not the ugliness of the scribe; nay, 'tis an exhibition of the ugly by him.

Tr. by: « R. Nicholson»

Exercises

1. Give an expository translation of the Persian title which is the first hemistich of the 9th couplet.
2. Give your own translation of the two traditions discussed in the passage.
3. Give the equivalents of the following words and phrases as they appear in the English text and suggest other interchangeable synonyms if any:

۳. قضا:	۲. مُهر:	۱. ماجرا:
۶. حلم:	۵. حلم:	۴. کفر متضی:
۹. بنمودن:	۸. رضا:	۷. نکته:
		۱۰. شقاق:

فهرست منتخب کتابهای ابن سینا

اما ما ذكره ابو عبيد الجوزجاني في تاريخ سيرته من فهرست كتبه فهو يقارب اربعين تصنيفاً، وقد اجتهدت في تحصيل ما صنف و أثبت في هذا الفهرست ما وجدته مضافاً الى ما ذكره الشيخ ابو عبيد ما يقارب تسعين تصنيفاً:

١. كتاب اللواحق ، يذكر في تصانيفه انه شرح الشفاء
٢. كتاب «الشفاء»، يجمع جميع العلوم الاربعة صنف طبيعياته و الهياته في عشرين يوماً بهمذان
٣. كتاب الحاصل و المحصول، صنفه ببلده للفقير أبي بكر البرقي في اول عمره في قريب من عشرين مجلدة و لا يوجد الا نسخة الاصل.
٤. كتاب البر والاثم، صنفه أيضاً لهذا الفقيه في الاخلاق مجلدتان و لا يوجد الا عنده
٥. كتاب الانصاف، عشرون مجلدة، شرح فيه جميع كتب ارسطو وانصف فيه بين المشرقيين و المغربيين، ضاع في نهب السلطان مسعود
٦. كتاب المبدأ و المعاد في النفس، صنفه بجرجان
٧. كتاب لسان العرب في اللغة صنفه باصفهان و لم ينقله الى البياض و لا وجد له نسخة و لا مثله
٨. كتاب دانشنامه العلائق* بالفارسيه
٩. كتاب الاشارات و التنبيهات و هي آخر ما صنف في الحكمة و اجوده و كان يضمن بها.
١٠. كتاب الهداية في الحكمة صنفه و هو محبوس بقلعة فردجان لأخيه علي

* نام اصلی کتاب، دانشنامه علائق است.

يشتمل على اقسام الحكمة مختصراً

١١. رسالة حي بن يقظان. صنفها بهذه القلعة أيضاً رمزاً عن العقل الفعال
١٢. مقالة فى مخارج الحروف صنفها باصفهان
١٣. مقالة فى القوى الطبيعية الى أبى سعيد اليمامى.
١٤. رسالة الطير مرموزة يصف فيها توصله الى علم الحق
١٥. كتاب الحدود.
١٦. كتاب عيون الحكمة. يجمع العلوم الثلاثة
١٧. مقالة فى عكوس ذوات الجهة
١٨. كتاب الموجز الكبير فى المنطق. وأما الموجز الصغير فهو منطق النجاة
١٩. القصيدة المزدوجة فى المنطق
٢٠. الخطبة التوحيدية فى الالهيات
٢١. مقالة فى تحصيل السعادة وتعرف بالحجج العشر
٢٢. مقالة فى القضاء والقدر. صنفها فى طريق اصفهان عند خلاصه وهربه الى اصفهان
٢٣. مقالة فى الاشارة الى علم المنطق
٢٤. مقالة فى تقاسيم الحكمة والعلوم.
٢٥. مقالة فى اللانهاية
٢٦. المباحثات سؤال بهمنيار تلميذه
٢٧. رسالة الى أبى سعيد بن أبى الخير فى الزهد
٢٨. مقالة فى انه لا يجوز ان يكون شئ واحد جوهراً وعرضاً
٢٩. عشر مسائل أجاب عنها لآبى الريحان البيرونى
٣٠. كتاب الحكمة المشرقية لا يوجد تماماً
٣١. مقالة فى تعقب المواضع الجدلية.
٣٢. مقالة فى خطأ من قال إن الكمية جوهريّة
٣٣. المدخل الى صناعة الموسيقى. وهو غير الموضوع فى النجاة
٣٤. مقالة فى الاجرام السماوية.

٣٥. مقالة في الاخلاق
٣٦. معتصم الشعراء في العروض. صتّفه ببلاده وله سبع عشرة سنة
٣٧. الحكمة العرشية. وهو كلام مرتفع في الالهيات.
٣٨. عهده عاهد الله به لنفسه
٣٩. مناظرات جرت له في النفس مع أبي علي النيشابوري.
٤٠. خطب و تحميدات واسجاع
٤١. جواب يتضمن الاعتذار فيما نسب إليه في هذه الخطب.
٤٢. رسالة له إلى علماء بغداد، يسألهم الانصاف بينه وبين رجل همذانّي يدّعي الحكمة
٤٣. كلام له في تبين ماهيّة الحزن
٤٤. مقالة في ابطال علم النجوم
٤٥. فصول الإلهية في اثبات الأول
٤٦. كتاب تأويل الرؤيا.
٤٧. مقالة في الردّ على مقالة الشيخ ابي الفرج بن الطيّب
٤٨. رسالة في العشق
٤٩. رسالة في القوى الانسانية و ادراكاتها
٥٠. قول في تبين ما الحزن و أسبابه...
- «/بو عبيد جوزجاني»

Selected Bibliography of the Works of Ibn Sina

As for the bibliography which Abū 'Ubayd al-Jūzjānī mentioned in his biography, it contained about forty works. However I have endeavored to collect what was written and have set down in this bibliography what I have found, added to what Shaykh Abū 'Ubayd mentioned, coming to about ninety works.

1. The Supplements, mentioned in his writings as a commentary on the Shifā
2. The Shifā (Healing), which summarizes the whole of the four sciences. He wrote the "Physics" and the "Metaphysics" in twenty days in Hamadhān
3. The Sum and Substance, which he wrote in his home city for the lawyer Abu

Bakr al-Baraḳi in the early part of his life in about twenty volumes and which is only found in the original manuscript

4. Good Works and Evil, on ethics, which he also wrote for this lawyer, in two volumes, and which is only found in his possession
5. The Judgement, in twenty volumes, in which he commented on all of the books of Aristotle and in which he judged between the Easterners and the Westerners. It was lost in Sultan Mas'ud's raid
6. The Origin and the Return, on the soul, which he wrote in Jurjān
7. The Arabic Language, on Philology, which he wrote in Isfahan, but did not transpose into clean copy, so nothing resembling a copy of it has been found
8. The 'Alā'i Philosophy, in Persian
9. Instructions and Remarks, which is the last and best work he wrote on philosophy, to which he held steadfastly
10. Guidance, on philosophy, which he wrote 'Ali', and which contains a summary of all the branches of philosophy
11. The treatise Hayy ibn Yaqzān (Alive, the son of Awake), also written in that castle, an allegory about the active intellect
12. An essay on phonetics, which he wrote in Isfahān
13. An essay on Natural Faculties for Abū Sa'id al-Yamāmi
14. The treatise, the Bird, an allegory in which he describes his attainment of the knowledge of the truth
15. Definitions
16. Essential Philosophy, which contains the three sciences [Logic, Physics, and Methaphysics]
17. An essay on the Conversions of Modals
18. The large Epitome on Logic, as for the small Epitome, it is the logic of the Najāt
19. The Ode, in couplets, on logic
20. Discourse on Unity, in metaphysics
21. An essay on the Attainment of Happiness, which is known as the Ten Arguments
22. An essay on Foreordination and Destiny, which he wrote on the way to Isfahan during his escape and flight to Isfahan
23. An essay on instruction in the Science of Logic
24. An essay on the Branches of Philosophy and the Sciences
25. An essay on Infinity
26. Discussions about questions asked by his pupil Bahmanyār
27. A letter to Abū Sa'id ibn Abi al-Khayr on Asceticism
28. An essay on the Impossibility of the Same Thing Being a Substance and an

accident

29. Ten Questions, which he answered for Abū al-Rayhān al Bīrūnī
30. The Eastern Philosophy, which is not extant in its entirety
31. An essay on the Consideration of Dialectical Topics
32. An essay on the Error of Anyone Saying that Quantity Belongs to Substance
33. Introduction to the Art of Music, which is not the one found in the Najāt
34. An essay on the Celestial Bodies
35. An essay on Ethics
36. The Defense of Poets, in poetry, which he wrote in his home city when he was seventeen years old
37. Throne Philosophy, which is elevated discourse on metaphysics
38. His Testament, in which he committed his soul to God
39. Disputes of his which occurred with Abū Ali al-Naysābūrī concerning the Soul
40. Discourses, Words of Praise [to God], and Works in rhymed prose
41. A reply containing an apology about what was attributed to him in these discourses
42. His letter to the 'Ulamā' of Baghdād which asked them to judge between him and a man of Hamadhān who claimed to be a philosopher
43. His words Explaining the Essence of Sorrow
44. An essay on the Refutation of the Science of Astrology
45. Metaphysical Chapters on the Proof of the First [principle].
46. The Interpretation of Dreams;
47. An essay refuting the essay of Shaykh Abū al-Faraj ibn at-Tayyib;
48. Treatise on Love
49. Treatise on Human Faculties and the Perceptions of them;
50. A speech Explaining Sorrow and its Causes ...

Tr. by: «G.M. Wickens»

Exercises

1. Give the English equivalents of the following book titles as appeared in the text and add any better equivalents you may think of and make any correction deemed necessary:

- | | | |
|-----------------|---------------------|-------------------------------|
| ١. الشفاء: | ٢. الحاصل والمحصل: | ٣. المبدأ والمعاد: |
| ٤. حي بن يقظان: | ٥. في القضا والتدر: | ٦. المدخل الى صناعة الموسيقى: |

٧. الحكمة العرشية:
٨. فصول: الهيئه في اثبات الاول:
٩. كتاب تأويل الرؤيا:
١٠. في تبين ما الحزن واسبابه:

2. Make a list of all technical words and phrases appearing in the Arabic book titles adding the English equivalents of the same.

دو رباعی منسوب به ابن سینا

۱

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست، ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

۲

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محک‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

Two Quatrain Attributed to Avicenna

1

In the vast desert of life
My Mind sought so much
Slitting the hair and not finding a thread.
In my mind rose thousands of suns
And could not solve the mystery of an atom.

2

It is not easy to accuse me of heresy.
My faith is more firmness than any other faith.
If in all the world of yours
There is only one like me,
And that one a heretic,
Then there is not a single Muslem in this world.

Exercises

1. Give your own translation of the two quatrains.
2. Give the English equivalents of the following words as they appear in the English text:

۳. کمال:

۲. موی شکافتن:

۱. بادیه:

۶. دهر:

۵. گراف:

۴. کفر:

راز کتمان حقیقت

شمس چارم آسمان، سر در کشید
 شرح رمزی گفتن از انعام او
 بوی پیراهان یوسف یافتست
 بازگو حالی از آن خوش حالها
 عقل و روح و دیده، صد چندان شود
 كَلْتُ أَفْهَامِي فَلَا أَحْصِي ثَنَا
 إِنَّ تَكَلَّفَ أَوْ تَصَلَّفَ لَا يَلِيْقُ
 شرح آن یاری که او را یار نیست
 این زمان بگذار تا وقت دگر
 وَاعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ
 نیست فردا گفتن از شرط طریق
 هست را، از نسیه خیزد نیستی»
 خود تو در ضمن حکایت گوش دار
 گفته آید، در حدیث دیگران
 بازگو، دفعم مده ای بوالفضول
 می‌نخسم با صنم با پیرهن
 نی تو مانی، نی کنارت، نی میان
 برنتابد کوه را، یک برگ کاه
 اندکی گر پیش آید، جمله سوخت

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید
 واجب آید چون که آمد نام او
 این نفس، جان دامنم بر تافتست
 کز برای حق صحبت سالها
 تا زمین و آسمان، خندان شود
 «لَا تُكَلِّفْنِي فَإِنِّي فِي الْفَنَاءِ
 كُلُّ شَيْءٍ قَالَهُ غَيْرُ الْمُفْهِقِ
 من چه گویم؟ یک رگم هشیار نیست
 شرح این هجران و این خون جگر
 قال: «أَطْعِمْنِي» فَإِنِّي جَائِعٌ
 صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
 تو مگر خود، مرد صوفی نیستی؟
 گفتمش: پوشیده خوشتر سرِّ یار
 خوشتر آن باشد، که سرِّ دلبران
 گفت: مکشوف و برهنه بی غلول
 پرده بردار و برهنه‌گو، که من
 گفتم: ار عریان شود، او در عیان
 آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه
 آفتابی کز وی، این عالم فروخت

فتنه و آشوب و خونریزی، مجو بیش از این، از شمس تبریزی مگو
«مثنوی، مولوی»

1

THE DOCTRINE OF RESERVE

WHEN news arrived of the face of Shamsu'ddin, the sun in the Fourth Heaven hid itself for shame.

Since his name has come to my life, it behoves me to give some hint of his bounty.

My soul plucks my skirt: she has caught the perfume of Joseph's vest.

She said: "For the sake of our years of companionship, recount one of those sweet ecstasies.

That earth and heaven may laugh with joy, that intellect and spirit and eye may increase a hundredfold."

I said: "Do not lay tasks on me, for I have passed away from myself (fanā); my apprehensions are blunted, I know not how to praise.

'Tis unseemly, if one who has not yet returned to consciousness constrain himself to play the braggart.

How should I – not a vein of mine is sensible – describe that Friend Who hath no peer?

The description of this desolate bleeding heart let me leave over till another time."

She answered: "Feed me, for I am hungry, and make haste, for the 'moment' (Ibnu'l-waqt), O Comrade: 'tis not the rule of the Way to say 'To-morrow'.

Art not thou a Sūfī, then? That which is in hand is reduced to naught by postponing the payment."

I said to her: "Better that the secret of the Friend should be disguised: do thou hearken to it as implied in the contents of the tale.

Better that the lovers' secret should be told (allegorically) in the talk of others."

She said: "Tell it forth openly and nakedly and without unfaithfulness: do not put me off, O trifler!

Lift the veil and speak nakedly. I do not wear a shirt when I sleep wilt the Adored One."

I said: "If He should become naked in thy vision, neither wilt thou endure nor thy bosom nor thy waist.

Ask thy wish, but ask with measure: a blade of straw cannot support a mountain.

If the Sun, by whom this world is illumined, approach a little nearer, all will be burned up.

Do not seek trouble and turmoil and bloodshed: say no more concerning the Sun of Tabriz!"

Tr. by: «R. Nicholson»

Exercises

1. Make a brief précis of the whole text in no more than 70 words.
2. Give your own expository translation from the 6th and 7th lines to clarify the full message of the text.
3. Give the English equivalents of the following words and phrases as they appear in the English version making any corrections or additions if necessary.

٣. صوفی:

٦. حدیث:

٢. هجران:

٥. غلول:

٨. مکشوف

١. کتمان:

٤. سر:

٧. ابن الوقت:

همه عالم کتاب حق تعالی است

به نزد آنکه جانش در تجلی است. همه عالم کتاب حق تعالی است
 عرض اعراب، و جوهر چون حروفست مراتب همچو آیات وقوفست
 ازو هر عالمی، چون سوره خاص یکی زان فاتحه وان دیگر اخلاص
 نخستین آیتش عقل کل آمد که در وی همچو بای پسمل آمد
 دوم نفس کل آمد آیت نور که چون مصباح شد در غایت نور
 سوم آیت درو شد عرش رحمان چهارم آیت الکرسی فرو خوان
 پس از وی جرمهائی آسمانیست که در وی سوره سَبْعُ الْمَثَانِست
 نظر کن باز در جرم عناصر که هر یک آیتی هستند با هر
 پس از عنصر بود جرم سه مولود که نتوان کردن این آیات معدود
 به آخر گشت پیدا نفس انسان که بر «ناس» آمد آخر ختم قرآن
 «گلشن راز، شیخ محمود شبستری»

The Book of Creation

1

To him, whose soul attains the beautiful vision,
 The universe is the book of "The Truth Most High."
 Accidents are its vowels, and substance its consonants,
 And grades of creatures its verses and pauses.
 Therein every world is a special chapter,
 One the chapter Fatihah, another Ikhlas.
 Of this book the first verse is 'Universal Reason',

For that is like the B of Bismillah;
 Second comes "Universal Soul," 'the verse of light,'
 For that is as a lamp of exceeding light;
 The third verse thereof is "Highest heaven."
 Read the fourth verse, it is "The Throne;"
 After that are the seven heavenly spheres,
 The "chapter of the seven limbs" answers to these.
 After these come the three kingdoms of nature,
 Whose verses you cannot count.
 The last that came down was the soul of man,
 And thus the Koran ends with the chapter "Man".

Tr. by: «Reuben Levy»

2

For the one whose life is in the Tajalli of Allah, the whole cosmos is a book of the Real, the sublime

The *nafs* represents, the vowels and the essence of man represents the letters — the ranks of creation are as the *ayats* and silences.

Every world is a special chapter in this book; one is the *surah* of the *Fatihah* and another is *Ikhlas*.

Its first sign (*ayat*) is pure intellect which penetrates all creation and that is as the *bah* (ب) of *bismillah*.

Secondly comes the self of creation in the *ayat* of *surat an-Nur*, the Light, as it is like a lamp of exceeding brightness.

The third *ayat* in the book is the Throne of the Merciful — read well the fourth *ayat*, it is the Throne.

After this are the seven heavenly bodies, contained in the seven *ayats* of the *surat al-Fatihah*.

Look then at the nature of the four elements, for each has its own *ayat*.

After this there are the three kingdoms of nature whose *ayats* are too

numerous to count.

The last to appear was the self of man and so the Qur'an is sealed with the *surat an-Nas*.

Comments

The translator has evaded translating certain technical mystic expressions which are here provided as follows:

Ayate-woqoof: signs of stops and silences

Tajalli: manifestation, immanence

Surali: chapter

Fatehah: opening (chapter)

Ikhlas: Devotion, sincerity (title of a very short chapter towards the end of the Koran)

Bismillah: In the name of God (the compassionate, the merciful.) All chapters of the Quran commences with these words: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ except chapter 9 «براءة».

an-Nur: The Light, title of a verse as well as a whole chapter in the Quran.

an-Nas: The People; title of the last chapter of the Quran

Exercises:

1. Give clear definitions for the following technical terms in English:

۱. جوهر و عرض: ۲. آیات وقوف: ۳. نفس کلّ:

2. Give the literal meaning of the two proper nouns of اخلاص and فاتحه

3. Correct the one mistake in the fourth line in the English text according to the Persian original.

4. Make a contrastive critical comparison between the translations.

5. Correct whatever mistakes you may encounter in either English versions particularly the second one

حکایت

فقیهی پدر را گفت: «هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمی‌کند، به علت آن که نمی‌بینم ایشان را کرداری موافق گفتار.»

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس چون بگوید نگیرد اندر کس
عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند

«گلستان سعدی»

A Tale from Gulestan

A lawyer said to his father, "Those fine speeches of the declaimers make no impression on me, because I do not see their actions correspond with their precepts.

They teach people to forsake the world, whilst themselves accumulate property.

A wise man who preaches without practising will not impress others.

That person is wise who abstaineth from sin, not he who teacheth good to others whilst himself commiteth evil.

Tr. by: «Edward Rehatsek»

Exercises

1. Make a new translation of the Persian text improving upon the present version.
2. Is the word "lawyer" a proper equivalent for the word "فقیه"?
3. Give the literal as well as the contextual meaning of the following Persian words and phrases in English.

۳. مثنوی:

۲. دلاویز:

۱. فقیه:

۵. نگیرد اندر کس:

۴. ترک دنیا:

دو گفتار در اوصاف واجب

۱

پیدا کردن حکیمی واجب الوجود

حکمت به نزدیک ما بر دو چیز افتد: یکی بر دانش تمام، و دانش تمام اندر تصوّر آن بود که چیز را به ماهیت چیز شناسند و به حدّ و اندر تصدیق تصدیق یقینی بود به تمامی سببهای آن چیزها که ایشان را سبب است، و دیگر بر کنشی که محکم بود. و محکم آن بود که هر چه فریضه بود مربوطن ورا، نبود و هر چه فریضه بود مرنگاهداشت ورا، چندانکه اندر مایه وی بشاید، نبود و هر چه آرایش بود و سود را — نه فریضه را — نیز نبود. و واجب الوجود مر همه چیزها را چنانکه هستند داند، و به اسباب تمامی داند، زیرا که چیزها را نه از چیزها داند، بلکه از خویشان داند بدانکه همه از وی اند، و اسباب ایشان از وی است. پس به این معنی وی حکیم است، و حکمتش هم علم است. و واجب الوجود آنست که هستی همه چیزها از وی است و همه چیزها را هم فریضه هستی وی داده است، و هم آنچه بیرون از فریضه وی، چنانکه ما اندر این باب کتابی خواهیم کردن اگر زمانه مهلت دهد، و این معنی اندر قرآن به چند جایگاه گفته است: یکی آنجا که گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى، و نیز آنجا که گوید: الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى، و نیز آنجا که گوید: الَّذِي خَلَقْنِي فَهُوَ يَهْدِينِ، و حکیمان مر آفرینش فریضه را کمال اوّل خوانند و آفرینش زیادت را کمال ثانی خوانند. پس واجب الوجود، حکیم مطلق است.

۲

پیدا کردن جود واجب الوجود

نیکویی و فایده رسیدن از چیزی به چیزی دو گونه بود: یکی معاملت و یکی جود. اما معاملت آن بود که چیزی بدهد و چیزی بستانند، و این چیز که بستانند نه

همه عینی بود، چه باشد که نام نیکو و شادی و دعا بود، و به جمله چیزی از آنچه بوی رغبت بود بستاند، و هر چه اندر وی عوضی بود به حقیقت معاملت بود، هر چند که عامه مردم معاملت آنرا خوانند و شناسند که آخریانی به آخریانی بود، و نیکنامی را و شکر را عوض ندانند، ولیکن خردمند داند که هر چه چیزی بود که اندر وی رغبت افتد آن فایده بود. و اما جود آن بود که نه از قبل عوض و مکافات بود و برابر کرداری نبود، و این آن بود که از چیزی نیکی آید بخواست وی بی‌غرضی که او را بود، و فعل واجب‌الوجود چنین است. پس فعل وی جود محض است.

« د/نشنامه علایی بخش الهیات، فصل ۳۵، ابن سینا »

Two Discourses on the Attributes of God

1

Finding the Wisdom (hekma) of the Necessary Existent

Wisdom (hikma), in our opinion applies to two things: to complete knowledge (dānish-i-tamām) and perfect action. Complete knowledge in thought is displayed by recognizing (shinasad) a thing by its essence (māhiyya) and by its definition. In a judgement, complete knowledge of a thing would be evident in assessing all of its causes correctly. Perfection, on the other hand, applies to an act which is determined (muhkam). Perfection is that property which is present in the subject of perfection and in whatever is necessary to its existence. Whatever is necessary to continue the existence of the subject of perfection will exist as far as it is possible for it to subsist in it. Furthermore, that will also exist which is ornament (ārāyish) and of benefit (sud) to it, although it may not be necessary. And the Necessary Existent knows all things and the causes of all things are due to it. In this sense wisdom consists of having complete knowledge ('ilm). The Necessary Existent is that being to Whom the being of all things is due, which has endowed all things with the necessity of being. It has also bestowed necessity upon things external to Its own necessity in a similar manner. If time permits, we shall write a book on this topic. This idea also ap-

pears in the Quṛān in several passages. In one passage it is written, 'It is our creator, who has given genesis to all things and has set for them their proper path', and in another passage, 'He who has created me, has guided me thereafter on the proper path'. The wise have called the creation (āfarinīsh) of necessity the primary perfection, whereas the creation of multiplicities has been called the second perfection. Henceforth, the Necessary Existent has absolute wisdom (hakim-i mutlaq).

Tr. by: «Morrevej»

2

Establishing the Generosity (jūd) of the Necessary Existent

Benevolence (nīkū'i) and usefulness (fāida) come from one thing to another by means of transaction (mu'āmalat) or by generosity. A transaction takes place in an exchange where something is given and something is received. What is received is not always concrete since it can be a good name (nīkū), joy (shādī), or a prayer (du'ā'), or gratitude. In short, there is an exchange for that for which there is a desire. And whatever is exchangeable (iwadī) is exchanged. Though the object of a transaction is called and recognized by the vulgar as merchandise which is exchanged with another merchandise, a good name or gratitude are not considered exchangeable in a transaction. A wise man knows, however, that whatever is desired has utility. Generosity is that which is not the result of an exchange, of recompense, or of a transaction. From the will which directs generosity a good thing results, while no ulterior intention (gharadī) is associated with it. Since the Necessary Existent acts in this manner, Its act is characterized by absolute generosity (Jūd-i mahd).

Tr. by: «Morrevej»

Exercises

1. Give your own translation of the second passage remaining loyal to the content rather than the phraseology.
2. Give the equivalents of the following words and phrases as they appear in ۱۴۱

the English version adding proper synonyms if any:

- | | | |
|-------------|----------------|----------------|
| ۰۱. نیکویی: | ۰۲. سود: | ۰۳. آفرینش: |
| ۰۴. محکم: | ۰۵. دانش تمام: | ۰۶. حکیم مطلق: |

در اقسام فضایل

پس از وی حکمت و عفت، شجاعت
کسی کو متصف گردد بدین چار
نه گریز باشد و نه نیز ابله
شره همچون خمود، از وی شده دور
مبرا ذاتش از جبن و تهوّر
ندارد ظلم، از آن خلقتش نکوشد
که از افراط و تفریطش کران است
ز هر دو جانبش، قعر جحیم است
نه روی گشتن و بودن برو دیر
همی هفت آمد این اضداد ز اعداد
از آن درهای دوزخ نیز هفتست
بهشت آمد همیشه عدل را جا
سزای ظلم، لعن و ظلمت آمد
عدالت، جسم را اقصی الکمال است
ز اجزا دور گردد فعل و تمیز
میان این و آن پیوند گردد
که روح از وصف جسمیت مبرا است
رسد از حق بدو روح اضافی
درو گیرد فروع عالم جان
چو خورشید و زمین آمد به تمثیل

اصول خلق نیک آمد، عدالت
حکیمی راست گفتار است و کردار
به حکمت باشدش جان و دل آگه
به عفت، شهوت خود کرده مستور
شجاع و صافی از ذلّ و تکبر
عدالت چون شعار ذات او شد
همه اخلاق نیکو در میان است
میانه چون صراط مستقیم است
به باریکی و تیزی موی و شمشیر
عدالت چون یکی دارد ز اضداد
به زیر هر عدد سری نهفتست
چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا
جزای عدل نور و رحمت آمد
ظهور نیکوئی در اعتدال است
مرکب چون شود مانند یک چیز
بسیط الذات را مانند گردد
نه پیوندی که از ترکیب اجزا است
چو آب و گل شود یکباره صافی
چو یابد تسویت اجزای ارکان
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل

«گاشن راز، شیخ محمود شبستری»

ON VIRTUES AND GOOD DISPOSITIONS

The principles of a good character are equity,
And thereafter wisdom, temperance, courage.
He who is endured with all these four
Is a sage perfect in thought and deed.
His soul and heart are well informed with wisdom,
He is neither over cunning nor a fool.
By temperance his appetites are subdued,
Intemperance and insensibility alike are banished.
The courageous man is pure from abjectness and from boasting,
His nature is exempt from cowardice and rashness.
Equity is as the garment of his nature,
He is void of injustice, thus his character is good.
All the virtues lie in the mean,
Which is alike removed from excess and defect.
The mean is as the 'narrow way,'
On either side yawns hell's bottomless pit.
In fineness and sharpness as a sword,
One may not turn round nor stand on it long.
Since equity has only one opposite vice,
The total number of opposite vices is seven.
Beneath each number is hidden a mystery,
For this cause has hell seven gates.
Like as hell is prepared for iniquity,
Heaven is the place always appointed for equity,
Darkness and cursing the requital of iniquity.
Goodness is made manifest in equity,
Equip in a body is its summit of perfection.
Since a compound is as one entity,
It is remote from its parts in its nature and differentia.
It becomes like to a simple essence,
And between it and simple essence there is a bond;
Not that bond which subsists between the compound and its parts,
(For spirit is free from the attributes of corporeity,)
But when water and clay are purified altogether,
Spirit is added to them by "The Truth".

When the parts, to wit, the elements attain equilibrium,
The beams of the spirit world fall upon them.
The Spirit's rays shining on the body at the time of equilibrium,
Are like the rays of the sun shining upon the earth.

Tr. by: «Reuben Levy»

Exercises

1. Give a paraphrase of the first 10 couplets (the English version) in your own wording.
2. Is the word temperance a proper equivalent for "عفت"?
3. Give English equivalents, if possible, for the following Persian words to replace the words used in the English version:

۱. شره:	۲. گریز:	۳. ابله:
۴. اعتدال:	۵. ذل:	۶. جین:
۷. تهوّر:	۸. شعاع:	۹. تعدیل:
۱۰. جسمیت:		

تفکر چیست؟

به جزو اندر بدیدن کل مطلق
چنین گفتند درهنگام تعریف
نخستین نام او باشد تذکر
شود تصدیق نامفهوم، مفهوم
نتیجه هست فرزند ای برادر
بود محتاج استعمال قانون
هر آینه که باشد محض تقلید
چو موسی یکزمان ترک عصا کن
درختی گویدت انی اناالله
نخستین نظره بر نور وجود است
زهر چیزی که دید اول خدا دید
پس آنکه لمعه‌ای از برق تأیید
ز استعمال منطق هیچ نگشود
نمی‌بیند ز اشیا غیرامکان
از آن حیران شده در ذات واجب
گاهی اندر تسلسل گشته محبوس
فرو پیچید پایش در تسلسل
ولی حق را نه مانند و نه ند است
ندانم تا چگونه داند او را
چگونه داندش آخر چگونه

تفکر رفتن از باطل سوی حق
حکیمان کاندترین کردند تصنیف
که چون حاصل شود در دل تصور
ز ترتیب تصویرهای معلوم
مقدم چون پدر، ثانی چو مادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون
دگر باره در آن چون نیست تأیید
ره دور و دراز است آن رها کن
در آ در وادی ایمن که ناگاه
محقق را که از وحدت شهود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید
بود فکر نکو را شرط تجرید
هر آن کس را که ایزد راه ننمود
حکیم فلسفی چون هست حیران
زامکان می‌کند اثبات واجب
گاهی از دور دارد سیر معکوس
چو عقلش کرد در هستی تو غل
ظهور جمله اشیا به ضد است
چو نبود ذات حق را ضد و همتا
ندارد ممکن از واجب نمونه

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان
«گلشن راز، شیخ محمود شبستری»

On the Nature of Thinking

1

Thinking is passing from the false to the truth,
And seeing the Absolute Whole in the part.
Philosophers who have written books on it,
Say as follows when they are defining it.
That when a conception is formed in the mind,
It is first of all named reminiscence.
And when you pass on from this in thinking,
It is called by the learned interpretation.
When conceptions are properly arranged in the mind,
The result with logicians is known as thinking.
From proper arrangement of known conceptions.
The unknown proposition becomes known.
The major premise is a father, the minor a mother,
And the conclusion a son, O brother!
But to learn of what kind this arrangement is,
Reference must be made to books of logic.
Moreover, unless divine guidance aids it,
Verily logic is mere bondage of forms.
That road is long and hard, leave it,
Like Moses for a season cast away that staff.
Come for a season into the "Valley of Peace."
Hear with faith the call, "Verily I am God."
He that knows the "Truth", and to whom unity is revealed,
Sees at the first glance the light of very Being.
Nay more, as he sees by illumination that pure light,
He sees God first in everything that he sees;
Abstraction is a condition of good thinking,
For then the lightening of divine guidance illumines us.
To him, whom God guides not into the road,
It will not be disclosed by use of logic.

For as much as the philosopher is bewildered,
He sees in things nothing but the contingent,
From the contingent he seeks to prove the necessary.
Therefore is he bewildered at the essence of the necessary.
Sometimes he travels backward in a circle,
Sometimes he is imprisoned in the Chain of Proofs,
While his reason goes deep into phenomenal existence.
His feet are caught in the Chain of Proofs,
All things are manifested through their likes
But "The Truth" has neither rival nor peer,
I know not how you can know Him.
Necessary matter has no sample in contingent
How can man know it, tell me how?
Fool that he is! For he seeks the blazing sun
By the dim light of a torch in the desert.

Tr. by: «Reuben Levy»

2

You ask me to explain to you what thinking is, as you are still confused as to its meaning.

Thinking is travelling inwardly from illusory non-existence to the Real - that is leaving the separation of multiplicity for the gathered whole.

The thinkers who have written about this subject say the following when they are explaining it:

When an image appears in the heart the first name we may give it is a recalling.

When one moves on from this by the action of thinking this is usually called interpretation or a process of learning.

The perception and ordering of these images is called thinking by the people of intellect.

A matter which is at first not understood becomes clear from the arrangement

of various images which are understood.

The first proposition is as a father, the following a mother, and the conclusion issuing from them the son, oh brother.

The nature of the process in question necessitates the application of the laws of logic, however.

And if there is no help or inspiration from Allah this process becomes a mere imitation of a set pattern.

This path is distant from our way so leave it and do without, just as Musa for a time threw away his staff.

Come into the valley of Ayman, the valley of purification and vision, that the bush may in *tajalli* say to you, 'Indeed, I am Allah.'

The man of *haqiqat* who lives witnessing the Oneness of the Real sees everything first by the light of existence itself.

By his intimate knowledge of Allah his heart sees only pure light and he sees only Allah in everything.

Positive thought and correct seeing are dependent on the stripping away of the self and then help arrives with the gleams of dazzling light.

Whoever is not shown the way by Allah can never find it by use of logic.

The philosopher-thinker is basically bewildered as he sees nothing in creation but the illusory world of phenomena.

He tries to prove the ever-Real by the transient phenomena, and because of this becomes bewildered in the essence of the ever-Real which contains nothing of the transient.

Sometimes he progresses in understanding but then becomes paralyzed in circular thought patterns. Sometimes he becomes entangled in his chains of thought.

Since his intellect is submerged in illusory existence his very feet are enmeshed deep in the chains of cause and effect.

All things become clearly visible by their opposite but the Real has no likeness nor opposite.

Since there is no opposite or likeness to the essence of the Real I do not know how one can know Him.

There is no likeness for the ever-Real to be found in the passing world of forms - how is He to be known now?

How stupid is he who would look for the blazing sun in the desert by the light of a candle.

If the sun were always in one position, its rays would shine from only one direction.

No one would realize the beams were from the sun - there would be no difference between the disc of the sun and its light.

Know that the whole cosmos is visible by the rays of light from the Real - and the Real within it is hidden from sight.

As the light of the Real is constant there is no change in the appearance of things.

You imagine that the world itself is permanent, existing by its own nature.

Anyone who has excessive powers of reasoning will always encounter much confusion.

It is because of this over-reading, inquisitive reasoning that one man becomes a philosopher and another believes in incarnation.

Intellect can never bear to look at His face. Leave! and look for another inner vision that will contain Him.

As both eyes of the philosopher see double he is incapable of seeing the unity

of the Real.

From this blindness comes belief that Allah is visible in bodily form in His creation and from partial blindness belief in His total separation from it.

The false belief in the movement of the spirit from one body to another at the time of death arises from the same short-sighted vision.

Such vision is like that of the blind man cut off from seeing perfection or of the man whose path follows those who see man as essentially imperfect.

Men of book-learning who have never tasted *tawhid* are living in darkness, as if in a fog, blindly imitating the laws of outward behavior.

Men of the outward have poor eyesight, seeing nothing but the immediately obvious in the outwardly manifest.

Whatever they say about *tawhid* is nothing but reflections of their own individual way of looking.

His essence is free of and unaffected by such questions as 'how many?' 'how?' or 'why?' – may His glory be raised above whatever men say of Him.

Exercises

1. Give a clear paraphrase in English for the last three couplets, avoiding the diction of the English text as far as possible.
2. Give a clear definition for the following philosophical terms as they are used in the text.

۱. ممکن:	۲. واجب:	۳. تصور:
۴. تصدیق:	۵. مقدم:	۶. تالی:
۷. دور:	۸. تسلسل:	۹. ضد:
۱۰. همتا، مثل:	۱۱. رند:	

3. Give the exact English equivalents of the following words and phrases.
4. Make a brief comparison between the two translations.

در حصر اجناس فضایل

در علم نفس مقرر شده که نفس انسانی را سه قوت متباین است که به اعتبار آن قوتها، مصدر افعال و آثار مختلف می‌شود به مشارکت اراده؛ و چون یکی از این قوتها بر دیگران غالب شود، دیگران مغلوب یا مفقود شوند.

اول، قوت ناطقه که آن را نفس ملکی خوانند، و آن مبدأ فکر و تمیز، و شوق و نظر در حقایق امور بود.

دوم، قوت غضبی که آنرا نفس سَبْعی گویند، و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر احوال، و شوق او تسلط و ترفع و مزید جاه باشد.

سوم، قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی نامند، و آن مبدأ شهوات و طلب غذا، و شوق و التذاذ مآكل و مشارب و مناکح بود؛ چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت.

پس عدد فضایل نفس، به حسب اعداد این قوا تواند بود؛ چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه به اعتدال بود در ذات خویش، و شوق او به اکتساب معارف یقینی بود نه به آنچه گمان برند که یقینی است، و به حقیقت جهل محض بود، از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و به تبعیت فضیلت، حکمت لازم آید.

و هرگاه که حرکت نفس سَبْعی به اعتدال بود، و انقیاد نماید نفس عاقله را، و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد، و تهییج بی‌وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش، نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت به تبعیت لازم آید.

و هرگاه که حرکت نفس بهیمی به اعتدال بود، و مطاوعت نماید نفس عاقله را، و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش

مخالفت او نکند، از آن حرکت فضیلت سخابه تبعیت لازم آید.

و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند، از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل به آن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند، و از این جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است: حکمت و شجاعت و عفت و عدالت؛ و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباحات و مفاخرت نشود، الاّ به یکی از این چهار یا به هر چهار؛ چه کسانی که به شرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند، مرجع به آن بود که بعضی از آباء و اسلاف ایشان به این فضایل موصوف بوده‌اند؛ و اگر کسی به تفوق و تغلب یا به کثرت مال مباحات کند، اهل عقل را بر او انکار رسد.

«/خلاق ناصری، خواجه نصیرالدین طوسی»

IN ENUMERATION OF THE CLASSES OF VIRTUES

In Psychology it has been established that the human soul has three divergent faculties, with respect to which faculties it becomes the source of different actions and operations, in association with the will; and when one of these faculties prevails over the others, the latter are overcome or lost. First is the Rational Faculty, also called the Angelic Soul, which is the principle of reflection and distinction, and of the yearning to see into the realities of things. Second is the Irascible Faculty, also called the Savage Soul, which is the principle of irascibility and courage, of advancing to meet perils, and of yearning to rule, to rise, and to gain increased status. Third comes the Appetitive Faculty, also styled the Bestial Soul, which is the principle of the appetites, of the search for nourishment, and of yearning for pleasure by way of foods and drinks and women. A reference to this classification has already been made in the First Division.

Now, the number of the soul's virtues will tend to be in accordance with the numbers of these faculties. Thus, whenever the motion of the Rational Soul is in equilibrium in itself, and its yearning is for the acquisition of certain knowledges (not that which is thought to be certain, while being in reality pure

ignorance), from that motion the virtue of knowledge comes into being, the virtue of wisdom being a necessary consequence. Again, whenever the motion of the Savage Soul is in equilibrium (it being submissive to the Intelligent Soul, content with what the latter apportions to it, with no untimely excitation or infringement of limits in its states) then from that motion the virtue of mildness comes into being for this soul, with the virtue of courage as a necessary consequence. Yet again, whenever the motion of the Bestial Soul is in equilibrium (so that it is obedient to the Intelligent Soul, limiting itself to what the latter assigns to it, and offering it no opposition in the pursuit of its own passion) from that motion the virtue of continence comes into being, with the virtue of liberality as a necessary consequence.

When these three classes of virtue accure, all three being blended harmoniously, there comes into being from their compounding a homogeneous state, which represents the perfection and completion of those virtues; and that is called the virtue of justice. Hence the consensus and agreement of all philosophers, both modern and ancient, on the fact that the classes of virtues are four: Wisdom, Courage, Continence and Justice; and no person is deserving of praise or apt to glory or take pride, save in respect of one of these four, or in all four together. Those who boast of nobility of lineage or family greatness, moreover, are ultimately referring to the fact that some of their forefathers and ancestors were noted for these virtues; and if a man glory in superiority and mastery, or in great wealth, men of intelligence show disapproval of him.

Tr. by: «G.M. Wickens»

Exercises

1. Make a list of all the psychological terms used in the Persian text together with the English equivalents given by the translator. Add any other equivalents you may deem proper in the context.
2. Give the English equivalents of the following words and phrases appearing in the English version:

۱. حصر:	۲. تباین:	۳. مغلوب یا منقود:
۴. مآكل و مشارب:	۵. چهل محض:	۶. قسط:
۷. تجاوز حد:	۸. مطاوعت:	۹. اتباع هوى:
۱۰. متأخر و متقدم:		

3. Do the words "enumeration", "operations" and "mastery" exactly convey the meaning of "حصر", "آثار", "تغلب" respectively? Explain!

پند نظامی به فرزند خویش

نظم ارچه به مرتبت، بلند است آن علم طلب که سودمند است
پیغمبر گفت «علم علماں: علم الادیان و علم الابدان»
در ناف دو علم بوی طیب است وان هر دو فقیه یا طیب است
می‌باش طیب عیسوی هاش اما نه طیب آدمی کش
می‌باش فقیه طاعت اندوز اما نه فقیه حیل‌آموز
گر هردو شوی بلند گردی نزد همه ارجمند گردی
«لیلی و مجنون، نظامی»

The Advice of Nizami to His Son

Although poetry be of high dignity,
Seek thou the knowledge of what is useful.
The Prophet hath said: "The science of sciences
Is the science of matter and the science of faith."
In the navel of each is a fragrant odour,
In that of the law, and in that of medicine.
But let the law instruct thee in the service of God,
Let it not be to thee a teacher of sophistries.
If thou become an adept in both,
Thou wilt have reached the summit of excellence,
And wilt be held in high estimation in the sight of all men.

Tr. by: «Rev. R.N. Sharp»

Exercises

1. Give a free expository translation of the poem in prose.
2. One couplet is missing in translation, try to fill in the missing lines in tune with the rest of the translation.
3. Give the literal as well as figurative or technical meaning of the following words or phrases:

۳. ناف:

۲. مرتبت:

۱. نظم:

۵. طاعت اندوز:

۴. طیب:

غم مخور

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 این دل غم دیده حالش به شود دل، بد مکن
 وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
 دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
 دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور
 گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
 چتر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
 هان مشو نومید چون واقف نئی از سرّ غیب
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
 در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
 ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
 چون ترا نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور
 گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
 هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
 حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
 «دیوان حافظ، (نسخه الهی)»

Suffer not Grieve

1

Back to Kin'ān, lost Yūsuf cometh:----- suffer not grief:
One day, the sorrowful cell becometh the rose-garden:----- suffer not grief.

O grief-stricken heart!better,becometh thy state; display not the ill-heart:
Back to reason, cometh this distraught head : ----- suffer not grief.

If on the sword's throne, again be the spring of life,
O bird, night-singing! over thy head, thou mayst draw the canopy of the
rose: ----- suffer not grief.

Ho! since thou art not acquainted with the hidden mystery, be not hopeless:
Within the screen, are hidden pastimes;----- suffer not grief.

In the world, whoever (the holy traveller) became head-revolving (distraught
and perturbed); and gained not a grief-consoler (a murshid),
At last, to a grief-consoler, he attaineth. Ho!-- -- suffer not grief.

If, for a space of two days, to our desire, the sphere's revolutions turned not,
Ever, in one way, the state of revolution is not:----- suffer not grief.

If, from desire (of pilgrimage) to the Ka'ba thou wilt plant thy foot in the
desert,
(Then) if the (mighty) Arabian thorn make reproofs,----- suffer not grief.

O heart! if the foundation of thy existence, the torrent of passing away (mor-
tality) pluck up,
Since Nūh-is thy boat-master, of the deluge,----- suffer not grief.

Although the stage (of this world) is very fearsome; and the purpose hidden,
There is not a road, whereof is no end;----- suffer not grief.

In separation from the Beloved, and vexing (on the part) of the watcher,—our
state (of perturbation and confusion):

All, God, our state causing, knoweth;-----

suffer not grief.

In the corner of poverty and in the solitude of dark nights, Hāfiz,
So long as thine are the practice of praying and the reading of the Qurān
(wherein is the salvation of the next world)----- suffer not grief.

Tr. by: «H. Wilberforce Clarke»

2

GRIEVE not: the lost Joseph will yet come back to Canaan: the cell of misery will become one day a garden of roses.

Grieve not, sorrow-stricken heart: thy condition will change to good; ponder not the evil: this distracted head will recover its reason.

Grieve not: if the spring-tide of life should again be enthroned in the garden, thou wilt soon, O chantress of the night, see spread over thy head a bower of roses.

Grieve not: be not hopeless because thou understandest not the strange mystery; behind the veil is hidden many an illusion.

Grieve not: for two or three days the circling sphere may not revolve according to our wishes; the round of time moveth not perpetually in one orbit.

Grieve not, when, through love of the Caaba, thou plantest thy foot in the desert, and when thou art lacerated by the pricks of the wild thorn.

Grieve not, my soul, if the torrent of mortality upheave the very foundations of existence, since in the midst of the deluge thou hast Noah for thy pilot.

Grieve not: though the journey of life be rugged, and the end of it is not to be seen, there is no road which does not lead to the goal.

Grieve not: in the separation of our beloved ones, and in the pressure of rivals, all is known to God who ordereth our condition.

Grieve not, O HĀFIZ in the corner of poverty, and in the solitude of dark nights, whilst to solace thy pain there remaineth to thee prayer and the reading of the Qurān.

Tr. by: «Rosen»

Exercises

1. Make a brief contrastive comparison between the two translations. Note that certain minor differences may be due to the variant in different editions.
2. What is the main theme of the whole poem. Explain.
3. Give the English equivalents provided by the two translations for the following words, adding proper equivalents of your own:

۱. غم مخور:	۲. کلبه احزان:	۳. شوریده:
۴. مراد:	۵. تخت چمن:	۶. واقف:
۷. سرغیب:	۸. ابرام:	۹. رقیب:
۱۰. خدای حال گردان:	۱۱. سیل فنا:	۱۲. خلوت:

4. Correct any mistakes or deviations you may find in the two English texts.

امانت الهی

یکی گفت که اینجا چیزی فراموش کرده‌ام. خداوندگار فرمود که در عالم یک چیز است که آن فراموش کردنی نیست. اگر جمله چیزها را فراموش کنی و آن را فراموش نکنی، باک نیست. و اگر جمله رابه جای آری و یاد داری و فراموش نکنی و آن را فراموش کنی، هیچ نکرده باشی - همچنانکه پادشاهی تو را به ده فرستاد برای کاری معین، تو رفتی و صد کار دیگر گزاردی؛ چون آن کار را که برای آن رفته بودی نگزاردی، چنان است که هیچ نگزاردی.

پس آدمی درین عالم برای کاری آمده است، و مقصود آن است. چون آن نمی‌گزارد، پس هیچ نکرده باشد.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ.

فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا

وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

آن امانت را بر آسمانها عرض داشتیم، نتوانست پذیرفتن. بنگر که ازو چند کارها می‌آید که عقل درو حیران می‌شود: سنگها را لعل و یاقوت می‌کند، کوهها را کان زر و نقره می‌کند، نبات زمین را در جوش می‌آرد و زنده می‌گرداند و بهشت عدن می‌کند. زمین نیز دانه‌ها را می‌پذیرد و برمی‌دهد و عیبه‌ها را می‌پوشاند و صدهزار عجایب که در شرح نیاید می‌پذیرد و پیدا می‌کند. و جبال نیز همچنین معدنهای گوناگون می‌دهد. این همه می‌کنند، اما از ایشان آن یکی کار نمی‌آید، آن یک کار از آدمی می‌آید: وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ؛ نگفت لَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ. پس، از آدمی آن کار می‌آید که نه از آسمانها می‌آید و نه از زمینها می‌آید و نه از کوهها. چون آن کار بکند، ظلومی و جهولی ازو نفی شود.

اگر تو گویی که اگر آن کار نمی‌کنم، چندین کار از من می‌آید، آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده‌اند. همچنان باشد که تو شمشیر پولاد هندی بی‌قیمتی - که آن درخزاین ملوک یابند - آورده باشی و ساطور گوشت گندیده کرده که «من این تیغ را معطل نمی‌دارم؛ به وی چندین مصلحت به جای می‌آرم.» یا دیگ زرین را آورده‌ای و در وی شلغم می‌پزی که به ذره‌ای از آن صد دیگ به دست آید. یا کارد مُجَوهر را میخ کدوی شکسته کرده‌ای که «من مصلحت می‌کنم و کدو را بر وی می‌آویزم و این کارد را معطل نمی‌دارم.» جای افسوس و خنده نباشد؟ چون کار آن کدو به میخ چوبین یا آهنین - که قیمت آن به پولی است - برمی‌آید، چه عقل باشد کارد صد دیناری را مشغول آن کردن؟

حق تعالی تو را قیمت عظیم کرده است. می‌فرماید که:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ.

«فیه مافیہ، مولوی»

The Divine Trust

Some one said: Here is something I have forgotten.

The Master said: There is one thing in this world which must never be forgotten. If you were to forget everything else, but did not forget that, then there would be no cause to worry; whereas if you performed and remembered and did not forget every single thing, but forgot that one thing, then you would have done nothing whatsoever. It is just as if a king had sent you to the country to carry out a specified-task. You go and perform a hundred other tasks; but if you have not performed that particular task on account of which you had gone to the country, it is as though you have performed nothing at all. So man has come into this world for a particular task, and that is his purpose; if he does not perform it, then he will have done nothing.

*We offered the trust to the heavens and the earth
and the mountains, but they refused to carry it
and were afraid of it; and man carried it. Surely
he is sinful, very foolish.*

‘We offered that trust to the heavens, but they were unable to accept it.’ Consider how many tasks are performed by the heavens, whereas the human reason is bewildered. The heavens convert common stones into rubies and cornelians; they make mountains into mines of gold and silver; they cause the herbs of the earth to germinate and spring into life, making a veritable Garden of Eden. The earth too receives the seeds and bears fruit; it covers up blemishes; it accepts and reveals a hundred thousand marvels such as can never be told in full. The mountains too give forth all those multifarious mines. All these things they do, yet that one thing is not performed by them; that task is performed by man.

And We honoured the Children of Adam.

God did not say, ‘And We honoured heaven and earth.’ So that task which is not performed by the heavens and the earth and the mountains is performed by man. When he performs that task, ‘sinfulness’ and ‘folly’ are banished from him.

If you say, ‘Even if I do not perform that task, yet so many tasks are performed by me,’ you were not created for those other tasks. It is as though you were to procure a sword of priceless Indian steel such as is to be found only in the treasuries of kings and were to convert it into a butcher’s knife for cutting up putrid meat, saying, ‘I am not letting this sword stand idle, I am putting it to so many useful purposes.’ Or it is as though you were to take a golden bowl and cook turnips in it, whereas for a single grain of that gold you could procure a hundred pots. Or it is as though you were to take a dagger of the finest temper and make of it a nail for a broken gourd, saying, ‘I am making good use of it. I am hanging the gourd on it. I am not letting this dagger stand idle.’ How lamentable and ridiculous that would be! When the gourd can be perfectly well served by means of a wooden or an iron nail whose value is a mere farthing, how does it make sense to employ for the task a dagger valued at a hundred pounds?

God most High has set a great price on you, for He says:

*God has bought from the believers their selves
and their possessions against the gift of Paradise.*

Tr. by: «A.J. Arberry»

Exercises

1. Are the words «Sinful» and «very foolish» proper equivalents for «ظلم» and «جهول»? Could you provide better equivalents to suit the context?
2. Give a précis of the whole text in your own wording, not exceeding a hundred words.
3. Give the English equivalents of the following words and phrases as provided by the text, adding other or better equivalents if possible.

۱. امانت:	۲. کرمانا:	۳. مصلحت:
۴. معطل داشتن:	۵. مُجَوَّر:	۶. جای افسوس و خنده:
۷. حق تعالی:	۸. مؤمنین:	

4. Translate the first quotation from the Qur'an into Persian.

خاتمه

بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
 غرض نقشسیت کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقایی
 مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعائی
 «گلستان سعدی»

Ending

1

(May order undisturbed remain for years,
 And ev'ry part of us fall into place.
 May be these lines remain of us, for else,
 No permanence in human life I trace,
 Unless for us poor souls a prayer be said
 By some pure mystic as an act of grace.)

Tr. by: «Rev. R.N. Sharp»

2

These rhymes shall remain for year
 While our dust is dispersed in the air.
 These words are but to remind of us
 For else, no permanence is traced in life.
 Hoping a pure mystic, a man of heart
 My pray for us, poor souls, as an act of grace.

Tr. by: «H. Ghomshei»

واژه نامه فارسی - انگلیسی

saving clause, exclusion	استثناء:	آ	
to afford	استطاعت داشتن:		
use, recourse, reference	استعمال:	آ	آخریان (کالا، متاع):
pray for pardon	استغفار کردن:		goods, merchandise
attributes of immanence	اسماء تشبیهی:		humaneness - humanity آدمیت:
attributes of transcendence	اسماء تنزیهی، اسماء جلال:		آل: family, house
attributes of immanence	اسماء جمال:		آیات وقوف: signs of stops and silences
illumination, intuition	اشراق:		آیه، آیت: verse, sign, miracle
rationalists	اصحاب عقل:	ا	
creed	اعتقاد:		
grant, confer	اعطا کردن:		ابتکاری: initiative
to break fast	افطار کردن:		ابداع: generation, initiate
Divinity, Godhead, theism	الهیّت:		اثبات: demonstration, proof, proving
am I not (your lord) (reference to the address of God to man according to the holy Qurán)	الست:		احترام: esteem, reverence
tablets	الواح:		اختیار: free will, freedom
religious leadership	امامت:		اخلاص: devotion
commandment	امر:		اخلاق: ethics
contingence, contingency, probability, possibility	امکان:		ادراک: comprehension
			اسباب: causes
			استرداد: recovery, taking back

serving, servitude	بندگی:	prince	امیر:
servant, slave, devotee	بنده:	thought, meditation	اندیشه:
for the sake of	به خاطر خدا:	bounty, favour	انعام:
(because of) God		reflection	انعکاس:
paradise, heaven, celestial	بهشت:	primal, first	اولی:
gardens		saints	اولیا:
unjust, unfair	بی انصاف:	The Household	اهل بیت:
house, mansion	بیت:	faith	ایمان:
matchless, beyond quality	بی چون:		
shameless	بی حیا:		
unnumbered, innumerable	بی عد:		

ب

		esoteric	باطنی:
		false	باطل:
		immortal	باقی:
		idol	بت:
pious, righteous, virtuous	پارسا:	idolatry	بت پرستی:
receptive receiving	پذیرا:	idol- house	بتخانه:
		wretched is...	بداء-

ت

blazing, radiant	تابان:	convert	بدل کردن:
contemplation	تأمل:	superior, excelling	برتر:
divine guidance,	تأیید الهی:	purgatory, middle state	برزخ:
divine grace		supreme	برشده:
blessed and exalted	تبارک و تعالی:	lightning	برق:
propagation, propaganda,	تبلیغات:	free, purified, far	بری:
inculcation		In the Name of God	بسم الله:
abstraction, purification	تجريد:	motivation, message	بعثت:
incarnation	تجسد:	delegation as a prophet	
		dumb, speechless	بکم:

power, poise, composure, self- control تمکین:

Torah, Pentateuch تورات:

trust توکل:

delve into توکل کردن:

ث

praise, laudation ثنا:

ج

congregation, mosque جامع:

well- qualified جامع شرایط:

community, society جامعه:

life, soul, anima جان:

fatalism, predestination جبر:

compensation جبران:

Gabrial جبریل:

innate جبلی:

dialectics جدل:

crime, sin جرم:

part, partial, particular جزء، جزئی:

partial جزئی:

grandeur جلال:

mineral جماد:

genus جنس:

manifestation, immanence تجلی:

knead تخمیر کردن:

reminding, remembrance, تذکر:

recollection

dust, clay, earth, soil تراب:

discipline, training تربیت:

arrangement ترتیب:

nurture ترشیح:

Rosary, glorification تسیح:

infinity تسلسل:

question, doubt, suspicion تشکیک:

judgement proposition تصدیق:

write, compose تصنیف کردن:

thought, idea, imagination تصور:

conception, concept, imagination

to conceive, to form تصور کردن:

a conception

supplication, lamentation تضرع:

blind imitation تعبد:

academy school تعلیم گاه:

meditation, contemplation, تفکر:

thinking, reflection, speculation

predestination تقدیر:

imitation, bondage of forms تقلید:

virtue, piety تقوا:

calender تقویم:

integrity تمامیت:

execrated one, rejected	رجیم:	friend, a title of Abraham	خلیل:
compassionate	رحیم:	(The prophet)	
rejected	ردیاب:	abasement, abjection	خواری:
provender	رزق:	blessed is...	خوشا!
treatise, essay	رساله:		
resurrection	رستاخیز:	د	
salvation	رستگاری:		
messenger, apostle, prophet	رسول:	prayer, invocation	دعا:
contentment, consenting	رضا:	vicious circle	دور باطل:
time, fate	روزگار:	hell, inferno	دوزخ:
fasting	روزه:	infernal	دوزخی:
daily portion	روزی:	blessing, wealth, fortune	دولت:
monks	رهبان:	convent, monastery	دیر:
guiding, guide	رهنما:	religion	دین:
hypocrisy, simulation, affectation	ریا:	ذ	
hypocrite	ریاکار:		
	ز	essence	ذات:
		innate, essential intrinsic	ذاتی:
		chin	ذقن:
ascetic	زاهد:	remembrance, recollection,	ذکر:
pilgrim, visitor	زائر:	repeating the names of God	
	زرق: ریا		
renouncement	زهد:	ر	
	س	gratis	رایگان:
		Lord	رب:
wayfarer, traveller, pilgrim	سالک:	reference	رجوع:
fore finger, index finger	سبابه:	merciful, beneficent	رحمان:

ش

condition	شرط:	glorified, transcending	سبحان:
polytheism, association	شرک:	Those who glorify God	سبحان:
modesty, shame	شرم:	sphere	سپهر:
religious law, divine law	شریعت:	praise, extol, eulogize	ستودن:
partner	شریک:	a famous man of letter,	سبحان:
slogan	شعار:	proverbial for his eloquence	
healing	شفا:	assayed, weighed	سخته:
wretchedness, adversity	شقاوت:	integrity	سداد:
solar	شمسی:	name of a celestial tree, a	سدره:
intuition, revelation,	شهود:	tree in paradise symbolizing esoteric	
illumination		Knowledge	
method	شیوه:	befitting	سزا، سزاوار:
			سعادت:
		fortune, blessing, prosperity, felicity	
		peace, grace	سلام:
		negation	سلب:
		brand, sign	سمت:
		tradition, practise	سنت:
		weigh, assay	سنجیدن:
		benefit, gain	سود:
		politics, policy	سیاست:
		travel, journey	سیر:
		conduct, behaviour	سیرت:
		travel backward,	سیر معکوس کردن:
		retrograde	
		a legendary mythical bird,	سیمرغ:
		literally meaning thirty birds, king	
		of the birds	

ص

righteous	صالح:		
Creator, Artisan	صانع:		
patience	صبر:		
holy scriptures	صُحف:		
truth, verity	صدق:		
way, road, path	صراط:		
minor premiss	صغرا:		
serenity, purity	صفا:		
attributes	صفات:		
correction, propriety	صلاح:		

unhearing, deaf: صُم:
form, external form: صورت:

ع

a devotee: عابد:
accidental: عارضی:
scholar, savant, theologian: عالم:
The world, the universe: عالم:
laymen, the common people, vulgar: عامه:
service, serving, worship, prayer: عبادت:
learned interpretation; understanding: عبرت:
throne, the throne of God: عرش:
accident: عرض:
accidental: عرضی:
common usage: عرف:
satan, Azazil: عزازیل:
glory, might: عزّت:
glorious, mighty, dear: عزیز:
love, affection: عشق:
disobedience, sin: عصیان:
intellect, reason: عقل:
belief, idea: عقیده:
All - knowing: علیم:
Peace Be Upon Him: علیه السلام:
concrete, objective: عینی:

ض

opposite, rival, contrasting: ضد:
proverb: ضرب المثل:
determinism: ضرورت:
guarantor: ضمین:

ط

obedience: طاعت:
nature, constitution, temper: طبع:
purified: طاهر:
sarcasm, irony, blame: طعن:
pursuit: طلب:
covetousness, coveting: طمع:
covet: طمع کردن:
form: طور:
humorous, satirical: طیت آمیز:

ظ

outward: ظاهر:
suspicion, supposition: ظن:
suppose, to be suspicious: ظن بردن:
manifestation, appearance: ظهور:

غ

غریزی:	instinctive
غرض:	Purpose, interest, intention
	intention, bias
غفلت:	neglect, negligence
غنی:	independent, needless, wealthy
غور:	depth
غیب:	Hidden, unseen
غیبت:	backbiting, disparaging a person
	particularly when he is absent

ف

فانی:	mortal, perishable
فرتوت:	decrepit
فرشته:	angel
فروزنده:	enkindling
فروغ:	light
فریضه:	necessity, obligatory
فطرت:	genesis, creation, nature
فطری:	natural, instinctive
فقه:	religious jurisprudence
فقیه:	jurisprudent theologian
فلاح:	salvation
فهم:	understanding
فهم ظاهری:	exoteric understanding

ق

قارون:	Korah
قاف:	a mythical mountain
	surrounding the
	earth
قانون:	canon, law
قانون عرف:	common law
قباله:	title - deed
قَدَر:	destiny, free will
قدیر:	The Almighty
قدیم:	ever - existent, eternal, ancient
قربانی کردن:	sacrifice
قسط:	justice
قضا:	destiny, providence
قم:	rise up (Arabic verb)
قمار:	gambling
قمری:	lunar
قناعت:	contentment
قیاس:	analogy, deduction
قیامت:	resurrection

ک

کارخانه:	worship
کبری:	major premise
کبریا:	pride greatness

answer(to one's call)	لیک:	curtain, cover, reticence	کتم:
soldier	لشکری:	multitude	کثرت:
delicate pointer, subtlety	لطیفہ:	magnanimity,	کرامت:
twinkling of the eye	لُحْمَة البصر:	extraordinary acts	
light, shining	لُبعہ:	reported from saints	

م

kingdom possessing	مالک الملک:	cherubs	کروبیان:
melancholy	مالیخولیا:	generous, magnanimous	کریم:
entity, essence, quiddity	ماہیت:	bowl, scale	کفّہ:
origin, beginning	مبدأ:	whole	کل:
delegated as a prophet	مبعوث:	universal	کلی:
supreme	متعال:	pen	کلیک:
proverb, parable	مثل:	quantity	کمیت:
religious authority	مجتہد:	hidden treasure	کنز مخفی:
responsive (to prayer)	مجیب:	depth, reality	کنہ:
imprisoned	محبوس:		کُون:
niche praying corner	محراب:	existence, world, universe, creation	
initiated privy	محرّم:	quality	کیفیت:
resurrection judgement	محشر:	Universe	کیهان:
pure, mere	محض:		
a man of truth, realizer	محقق:		
encompassing, ocean	محیط:		
degrees	مدارج:		
creed, religion,	مذہب:		
a religious sect			
elbow - joint	مرفق:		

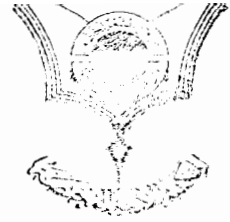
گی

rolling, revolving	گردان:
harm, injury	گزند:
sin, disobedience	گناہ:
essence, nature, gem	گوهر:

ل

I cannot number	لاأحصى:
-----------------	---------

angels	ملایک:	Tutor	مربی:
kingdom, dominion	ملک:	visited	مزور:
angel	مَلَك:	ways,	مسالك جمع مسلک:
The material world versus,	ملکوت:	practises	
dominion, empire Heaven, the		mosque	مسجد:
world of the angels the celestial		ritual massage	مسح:
world (versus ملک the terrestrial)		of head or feet in ablution	
	ممکن:	pagan, polytheist	مشرک:
contingent,probable,possible,likely		Providence	مشیت:
invocation, communion	مناجات:	The chosen one	مصطفی:
nostrils	مناخر:	(Title of the holy) Apostle of Islam	
mandate, decree	منشور:	expedency	مصلحت:
amity, friendship	مودت:	prelude, dawn	مطلع:
inherited	موروثنی:	absolute	مطلق:
sermon, preaching	موعظه:	return, resurrection	معاد:
	مهاجرت:	Islamic teachings,	معارف اسلامی:
migration, emigration, inmigration		Islamic sciences	
cradle	مهد:	transaction	معاملت:
The sun	مهر:	temple	معبد:
to serve	میان بستن:	authentic	معتبر:
moderation, temperance	میانه روی:	knowledge	معرفت:
	میثاق:	invulnerable	معصوم:
bond, league, testament, covenant		known	معلوم:
tavern	میخانه:	sense, meaning, significance	معنی:
balance, scale	میزان:	fallacy	مغالطه:
		discourses, essays	مقالات:
		approving what is	ملامت پسند:
		blameworthy	



confidence reliance وثوق:

existence, being وجود:

unity وحدت:

revelation, inspiration وحی:

abyss ورطه:

duty, function وظیفه:

consecrated to pious purposes, وقف:

charity

imagination, fancy وهم:

specificity ویژگی:

ه

flight, exodus هجرت:

peer, counterpart همتا:

ی

O'my God, O my lord! یارب:

The Jews یهود:

ن

saved: on the right

plant

venus, aphrodite

conclusion

like, similar, peer

sign, in signia

Christians

praise, designation

negation

limner, painter

ritual prayer

phenomenon, phenomenal being:

sample

nature

prohibition

intention, purpose, fixing one's

mind

the river Nile

ناجی:

نامی:

ناهید:

نتیجه:

ند:

نشان:

نصاری:

نعت:

نفی:

نقشبند:

نماز:

نمود:

نمونه:

نهاد:

نهی:

نیت:

نیل:

و

necessary واجب:

واجب متعال:

the necessary supreme being

the necessary existent واجب الوجود:

valley, wilderness, field وادی: